www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

تاریخ ماقبل ماد

اطلاعات ما راجع به تاریخِ ایران و جوامع درون فلات ایران درعهود ماقبل دوران ماد و حتی عهد ماد بسیار اندک است. مسلما در دوران ماقبل ماد یک تمدن قابل ذکری که اثری برپیرامون خویش داشته باشد درمناطق اسکان اقوام ایرانی شکل نگرفت. علت این امر هم کاملا مشخص است. تمدنهای دنیای کهن عموما در پیرامون منابع مهم آب جاری و در زمینهائی به شکوفائی رسیدند که طبیعت غنی همهٔ وسائل معیشت را در اختیار جماعات اسکان‌یافته قرار میداد و رفاه و آسایش را سبب می‌شد. در ایران نیز پیرامون کرخه وکارون و در زمینی که بعدها خوزستان نامیده شد یک تمدن شکوفا توسط یک قوم غیر ایرانی شکل گرفت که آنرا به نام تمدن عیلام میشناسیم. مراکز تمدنیِ کوچکی که توسط جماعات ایرانی درشرق و شمال و مرکز ایران شکل گرفتند ازهم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمیتوانستند تأثیر قابل ملاحظه‌ئی بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها خودشان آثار قابل مطالعه‌ئی ازخود باقی ننهاده‌اند، و چونکه از میانرودان و اورارتو نیز دور بوده‌اند، در اسناد بازمانده در این سرزمینها نیز ذکری ازآنها به میان نیامده است. داستانهای تاریخی ما که بالاتر به آنها اشاره شد یادهائی از این تمدنها است که در وجدان جمعی ایرانیان باقی مانده بوده و به صورتی بازگو شده است که خواندیم. در میان مراکز تمدنی کهن ایرانی بعنوان مثال میتوانیم به تمدنی اشاره کنیم که در ناحیهٔ زرنگان در اطراف مجرای قدیمیِ رود هیرمند شکل گرفت، و آثاری ازآن که خبر از تمدن نسبتا شکوهمندی میدهد اخیرا از زیر زمین بیرون آمده است. باستانشناسان ایرانی نام «شهرِ سوخته» به این مرکز داده‌اند. ولی ما فعلا چیزی دربارهٔ این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در اطراف مَرغَوَه رود (مرورود) و هَرَیوَه رود (هریرود) و سیردریا و آمودریا (سیحون و جیحون) و اترک‌رود و تجن‌رود و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که حتما در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند نمیدانیم؛ و اطلاعمان از تاریخ ایران ماقبل ماد، علاوه بر داده‌های مبتنی بر حدس و گمان، به اساطیر و داستانهای تاریخی محدود میشود؛ و تا زمانی که باستانشناسان و تاریخ‌نگاران با بازخوانی داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به

تفسیر تاریخ ایران در دوران پیش از ماد بزنند (مثل کاری که اسرائیلی‌ها برای بازشناسی تاریخشان با بازخوانی اساطیر دینی‌شان انجام داده‌اند و میدهند)، مطالعهٔ تاریخ ایران برای ما از زمانی شروع میشود که دولت ماد در ایران تشکیل شد و با دولت آشور در ارتباط قرار گرفت. اطلاعات ما از تاریخ ماد نیز، چنانکه پائینتر خواهیم دید– متأسفانه به همان اسناد و مدارکی محدود میشود که شاهان آشوری از خودشان برجا گذاشته‌اند.

کشور عیلام

در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ ازکشور عیلام با نام «خَوْجِیا» و از قوم عیلامی با نام «خَوْجِیَّ» یاد شده است. این سرزمین را درعهد ساسانی «خوزستان» نامیدند و مردمش را «خوزی» گفتند. قوم خوزی تا قرنهای سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی‌نگار ازآنها بعنوان یک قوم با زبان خاص خودشان یاد شده است. باستانشناسان و زبانشناسان دربارهٔ اصل و نژاد عیلامی‌ها سخن قابل قبولی ندارند. برخی آنها را از نژادی بومی میدانند که ازدیرباز در خوزستان و دامنه‌های جنوبی کوههای زاگروس میزیسته‌اند. از چگونگی بدایات تشکیل جامعهٔ عیلام نیز هیچ آثاری به دست نیامده، ولی مسلم شده که در هزارهٔ چهارم ق‌م وکم و بیش همراه آغاز شهرنشینی سومری درعیلام زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن زمان تا قرن هفتم ق‌م سلسله‌های متعددی براین سرزمین حکومت کردند. در هزارهٔ دوم ق‌م دامنه‌های سلطهٔ عیلام تا اواسط فارس کنونی گسترده بوده، و بندربوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده میشد، ازبنادر مهم عیلامی بود.

عیلامیها علاوه برآنکه کشاورزی را در سرزمینشان بسیار رونق دادند، قومی تجارت‌پیشه بودند. کاروانهای بازرگانی عیلامی درخشکی از یکطرف تا نواحی ری وگرگان داد و ستد میکردند و ازطرف دیگر تا سیستان؛ و دردریا کشتیهای عیلامی با بنادر سند در ارتباط بودند، و درمواردی بنا برشواهدی که ازحفریات باستانشناسی مصر به دست آمده، به مصر نیز سفر کردند. بی‌شک آنها از هزارهٔ دوم ق‌م سلطان بلامنازع بنادر خلیج فارس بودند؛ و ازرهگذر بازرگانی وسیعشان ثروتهای انبوهی اندوختند، و به صنایع محلی که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند. عیلامیها برای خودشان خطوط و رموز نگارشی ویژه‌ئی ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری (هروگلیف) بود. بعدها برای این منظور حروف الفبائی مخصوصی ایجاد کردند. معماری، سنگتراشی، مجسمه‌سازی و نقاشی نیز درعیلام رشد بسیار یافت و هنرهای پیشرفته‌ئی در این کشور به وجود آمد که با هنرهای میانرودان برابری میکرد. پیِرآمیِه که در تاریخ عیلام تحقیقاتی کرده است مینویسد که سنگ‌تراشان و مجسمه‌سازان عیلامی با مرمر کار میکردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که

بهترین انواعش به شکل حیوانات است ازآنها باقی مانده است که معرف ذوق وقریحهٔ هنرمند عیلامی است. مجسمه‌های کوچکی از نیایشگران و اشخاصی که گلدانی دردست دارند یا میمونهائی که ازآنها تقلید میکنند، و سایر حیوانات، به دست آمده که ساده شدن ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسم به وجود آورده است.[۱] دین مردم عیلام شبیه ادیان مردمِ میانرودان بود، وآنها برای خدایانشان مجسمه‌های گوناگون بزرگ وکوچک و معابد باشکوه میساختند. آثار معبد بزرگ عیلامی در چغازنبیل یادگار دوران شکوه کشور عیلام است، و نشان میدهد که فرهنگ دینی مردم عیلام تا حد زیادی شباهت بسیار نزدیک به فرهنگ دینی اقوام سومری وکلدانی داشته است.

عیلامی‌ها روزگاران درازی رقیبان سرسخت دولتهای سومر و اَکاد وآشور بودند، وهرکدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به راه می‌افکندند. عیلام در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم قم مورد حملهٔ سارگون اکادی (۲۳۳٤– ۲۲۷۹ قم) قرار گرفت، و چه بسا که شوش (پایتخت عیلام) توسط این پادشاه تسخیر شد، و شاهان عیلام برای مدتی دست‌نشاندهٔ شاهان اکاد شدند یا از اکاد فرستاده شدند. در اواخر قرن ۲۳ قم مجددا عیلام به استقلال دست یافت و تمدن عیلامی به طرف شکوه رفته سلطهٔ اقتصادی عیلام در ایران گسترش گرفت تا به کرانه‌های شمالی خلیج فارس و نواحی درونیِ فارس وکرمان و اصفهان و ری و حتی گرگان رسید. درحوالی۲۰۰۰ قم عیلامیها در صدد گسترش نفوذشان در میانرودان برآمدند و در این راه پیروزیهائی حاصل کردند و **اور** کلده را ویران ساختند، و بخش جنوبی میانرودان را تسخیر کردند.

درحوالی پایان قرن ١٦ قم دولت عیلام با رقابت قوم نوخیز **کاشی** مواجه گشت که در ایران غربی در ماورای مرزهای شمال عیلام اسکان داشتند. کاشی‌ها– چنانکه پائینتر خواهیم دید– در صدد دستیابی بر میانرودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابل دست یافتند، و نفوذ عیلام از آن پس به درون ایران محدود شد. مدتها بعد مجددا قدرت عیلام اوج گرفت و درحوالی ۱۱۷۵ قم شکستهای سختی برکاشی‌ها در میانرودان وارد آوردند و بابل را متصرف شدند تا دور دوم سلطه بر بابل را آغاز کنند. آنها در این حمله معابد بابل را تاراج کردند و مجسمه‌های خدایان بابلی و نُمادهای مقدس بابل ازجمله ستون‌وارهٔ حمورابی را با خودشان به شوش برده به خدای بزرگ خودشان «این‌شوشی‌ناک» تقدیم داشتند، تا مراتب سپاسشان از خدایشان را ابراز دارند و ثابت کنند که دین این‌شوشی‌ناک درحال همه‌گیر شدن است. ولی این‌بار سلطهٔ عیلام بر بابل چندان دیری نپائید، و حوالی قرن یازدهم قم آشوری‌ها بابل را متصرف شدند. ازآن زمان رقابت عیلام وآشور برسر بابل ادامه یافت، ولی بابل

۱– پیرآمیه، تاریخ عیلام، ۳۱.

همچنان دردست آشوری‌ها ماند.

آشوری‌ها درقرن هشتم ق‌م به اوج قدرت رسیدند و امپراطوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه‌هایش تا مرزهای مصر فرعونی وگاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود. دردنبال رقابت عیلام با آشور برسر تصرف میانرودان، در سال ٦٨٩ ق‌م دولت عیلام با شاهان بابل و **الی‌پی** (در منطقهٔ لرستانِ کنونی) و **پارسواش** (پارس) و **پاشری** وارد پیمان دفاعی شد و متحدا برضد آشور وارد جنگ شدند. نتیجهٔ این جنگ به سود آشور تمام شد. آشوریها بابل را متصرف شده آنرا ویران ساختند. پس ازآن توجه خود را معطوف عیلام کردند، و توانستند عیلام را تسخیر کرده یک دولت دست‌نشانده را درآن کشور تشکیل دهند. تلاش عیلامیها برای حصول استقلال ادامه یافت، ودرسال ٦٥٦ مجددا یک اتحادی بین عیلام و بابل برضد آشور صورت گرفت. در این سال شمشوموکین آشوری- حاکم بابل- با برادرش آشوربانیپال که شاه آشور بود در اختلاف افتاد و با عیلام و اکادی‌ها وآرامیهای جنوب میانرودان پیمان اتحاد بست تا با برادرش وارد جنگ شود. آشوربانیپال شورش برادرش را به تدبیر و زور فرونشاند، بابل را گرفت، و پس ازآنکه کشور آشور را آرام ساخت درصدد برآمد که برای همیشه به موضوع عیلام خاتمه دهد. اودرسال ٦٤٠ ق‌م به عیلام حمله کرده شاه عیلام را شکست داده اسیر کرد، و همهٔ اعضای خاندان سلطنتی عیلام را به اسارت به آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز عیلام بود به‌کلی ویران ساخت و درآتش سوزاند وکلیهٔ مردم شهر شوش و بسیاری ازجماعات انسانی آبادیهای اطراف را قتل‌عام کرد. بدین ترتیب دولت عیلام ازصحنهٔ روزگار محو گردید.

گوتی‌ها و لولوبی‌ها

از خوزستان که بگذریم، در دیگر مناطق داخلی فلات ایران شرائط مساعد برای شکوفائی تمدن یافت نمیشد، و جماعات انسانی ساکن درمناطق مختلف فلات ایران در واحه‌های کوچکی میزیستند که امکان به هم پیوستنشان اندک بود، و مدتهای درازی هرکدام از این واحه‌های مجزا به زندگی تمدنی ساده ادامه دادند. عدم ارتباط آنها با تمدنهای پیرامونی در شرق اناتولی و نیز با تمدن میانرودان، به بیخبری تاریخ از اقوام ایرانی درون فلات ایران تا قرن هشتم ق‌م کمک کرده است؛ و در غیاب اسناد تاریخی نمیتوان از تمدن ایرانی در این دوران سخنی به میان آورد.

در اسناد بازمانده ازدورانِ اکادی و آشوری از اقوام و قبائلی نام برده شده است که در ناحیهٔ آذربایجان وکردستان وکوههای زاگروس میزیسته‌اند، و باستانشناسان از منشأ نژادی آنها اطلاع درستی ندارند. یکی ازاینها قوم **گوتی** است که از قرن **۲۳** ق‌م به بعد از نواحی شرقی آذربایجان گرفته تا کردستان میزیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتا نیرومندی داشته وهمواره درصدد راه یافتن به

درون میانرودان بوده‌اند و در اینراه میان آنها ودولت اکادی جنگهائی درگرفته که در یکی ازآنها نارامسین اکادی را به قتل رسانده به جنوب میانرودان رخنه کرده **نیپور** (شهر مقدس سومر) را به تصرف درآوردند (حوالی ۲۲۰۰ قم). شاهان گوتی ازآن پس برای مدتی قریب به صد سال در نیپور حکم راندند، و بتدریج تحت تأثیر فرهنگ و تمدن سومری قرار گرفته درجوامع سومری حل شدند.[۱] نام قوم گوتی در اسناد بابل تا قرن ششم قم درمیان است، و به نظر میرسد که در آنزمان به بخشهای جنوبِ غربِ کشور ماد سرزمین گوتیها میگفته‌اند. گاه نیز دراسناد آشوری به سرزمین ماد سرزمین گوتیها گفته شده است. ازآنجا که سرزمینی که امروز کردستان بزرگ نامیده میشود در قرن پنجم قم بنا بر نوشتهٔ گزینوفون مسکن قوم **کردوخ** بود؛[۲] اگر بگوئیم که قوم ایرانی کردوخ (کرد) از دورانِ دورِ تاریخ در شمال و شمال‌شرق سرزمین آشوریها سکونت داشته‌اند نابجا نگفته‌ایم. نخستین قومی که وارد اتحادیهٔ ماد شدند نیز این قوم بودند که دراسنادآشوری درعبارتی خشمگینانه ازآنها با نام «گوتی‌های بیخرد» نام برده شده است. در اسناد بابلی نیز اشاره شده که گوتیها به زیر پای شاهان ماد افتادند- یعنی به اطاعتِ مادها درآمدند. پس اصولاً میتوان تصور کرد که قوم گوتی همین قوم کرد بوده باشند، که در آریائی بودنشان جای جدال نیست.

یکی دیگر ازاینها قوم **لولوبی** بود که در ناحیه‌ئی از جنوب دریای کبودان (دریاچهٔ اورُمَیَّه) میزیستند و دارای تمدن غیر پیشرفته و نوعی دولت بودند. از منشأ نژادی لولوبیها نیز اطلاعی دردست نیست، و به نظر میرسد که بخشی از قوم مهاجرِ اکادی بوده‌اند که بعدها درآشوریها حل شده یا قربانی قتل‌عامهای آشوریها شده باشند. یکی ازشاهان این قوم که **آنوبانینی** نام داشته حوالی ۲۰۰۰ قم در لولوبی سلطنت میکرده است. این پادشاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی ازخود برجای نهاده است رخت اکادی دربر دارد و نشان داده که پرستندهٔ **عِشتار** (خدای مؤنث اکادی) است. در این نقش تصاویر ۹ پادشاه شکستخورده و اسیر نشان داده شده که شش‌تایشان در یک صف درزیر پایش درحرکتند؛ دوتای دیگر را عِشتار درحالیکه مهار در بینیهایشان نهاده به طرف آنوبانینی میکشد؛ و یکی دیگر درزیر پای آنوبانینی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. آنچه برای ما جالب است آنکه یکی از شاهانِ صفِ شش‌نفره که در پیشاپیش دیگران درحرکت است، تاجی برسر دارد که کاملا شبیه همان تاجی است که شاهان ماد و سپس شاهان هخامنشی برسر نهادند؛ آرایش موی او درپشت گردنش نیز به همین شکل است. باستانشناسان دربارهٔ این نقش برجسته توضیحی

۱- دیاکونوف، تاریخ ماد، ۱۰۴- ۱۰۹.

۲- در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کهتر» به این موضوع اشاره خواهیم داشت.

ندارند؛ ولی همسانی تاج شاهِ اسیرشده با تاج شاهان هخامنشی شاید نشانگر پیوند میان این شاهِ اسیر با اقوام ایرانی بوده باشد. اگر همسانی تاج این پادشاه با تاج شاهان هخامنشی را نشانهٔ ایرانی بودن او بدانیم، میشود پذیرفت که در حوالی قرن ۲۱ قم بخشی ازاقوام ایرانی که بعدها اتحادیهٔ قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران میزیسته‌اند و نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک داشته‌اند.

کاشی‌ها

قوم دیگری که دراسناد میانرودان به وضوح قابل شناخت است قوم کاشی است. کاشی‌ها که درمنابع کهن با نام کاسیت ازآنها یاد شده است قومی بودند که در مناطق کوهستانی زاگروس در غرب فلات ایران و به احتمال زیاد از حدود قزوین و کاشان تا نواحی لرستان سکونت داشتند. به نظر میرسد که قزوین نام خود را از همین اقوام کهن گرفته و این کلمه تحریف کلمهٔ کشوین بوده باشد. مسعودی مینویسد که قزوین را درقدیم کشوین میگفتند.[1] کلمهٔ کاشان نیز بی‌ارتباط با این اقوام نمیتواند باشد؛ و دریای خزر که در تألیفات جغرافیائی و تاریخی مورخان عربی‌نگار «دریای قزوین» نامیده میشود نیز میتواند نام خویش را ازاین قوم گرفته باشد.

دربارهٔ منشأ نژادیِ کاشی‌ها اتفاق نظری بین محققان تاریخ ایران وجود ندارد. دیاکونوف براین عقیده است که کاشیها ازاقوام بومی منطقه و همنژاد عیلامیها بوده‌اند، و به قول او «از زمانی که کس به یاد ندارد در این منطقه میزیسته‌اند».[2] ولی اسنادی دردست است که آریائی بودن آنها را به اثبات میرساند. خدای بزرگ کاشیها **سوریاش** نام داشت که خدای فروغ آسمانی و یکی ازکهنترین خدایان اقوام آریائی است. همین نام بود که درجاهای دیگر بصورت اسورا و اهورا تلفظ گردید. در ریگ‌وِدا از قوم **کاسیاپا** سخن رفته است. این اشاره متعلق به دوران قبل از مهاجرت آریائیها به هند است، و چه بسا که این قوم یا بخش بازماندهٔ آنها درزمانی از تاریخ درشرق فلات ایران میزیسته‌اند. دلیل دیگری که برگمان آریائی بودن کاشیها می‌افزاید آنکه آنها برای خدایانشان معبد و مجسمه نداشتند، و این امر مخصوص اقوام ایرانی است و درمیان هیچکدام از اقوام کهن به چشم نمیخورَد. دانستن این نکته نیز که کاشیها ازنظر دینی کاملا مداراگر بودند و ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به رسمیت میشناختند، ما را بیشتر متوجه این عقیده میکند که آنها با ایرانیان همریشه بوده‌اند. آنها وقتی بر بابل دست یافتند– و اینرا اندکی پائینتر خواهیم دید– نه برای خدایان خودشان مجسمه و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان بابل کاری داشتند. این خصیصهٔ مداراگری با ادیانِ دیگر مخصوص اقوام ایرانی

۱- مروج الذهب، ۴ / ۲۸۰.

۲- تاریخ ماد ۱۲۰– ۱۲۱.

است و در میان هیچ قوم دیگری سراغ نداریم. علاوه بر این نشانه‌ها، به نوشتهٔ دیاکونوف، برخی از موضوعهای اساطیری که در آثار هنریِ بازمانده از کاشیها که درلرستان کشف شده است را میتوان با داستانهای اساطیری آسیای میانه و ایران که بخصوص در اوستا منعکس شده است مربوط دانست.[1]

کاشیها از قرن ۱۸ قم درصدد دستیابی به درون میانرودان بودند. اسناد اکادی نشان میدهد که یکی از شاهان کاشی به نام **گانداش** در سال ۱۷۴۱ قم به سومر حمله کرد و شهر نیپور را گرفت. ولی ظاهرا سلطهٔ کاشیها در این دوره بربابل چندان نپائید و آنها از میانرودان اخراج شدند. در سال ۱۵۹۵ قم بابل مورد حملهٔ نیروهای امپراطوری **خیتا** (هیتیت) واقع شد،[2] و به دنبال آن دولتِ سلالهٔ حمورابی منقرض گردید. دودهه بعد ازآن یک پادشاه کاشی به نام **آگوم دوم** به میانرودان لشکر کشید، بابل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را دربابل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میانرودان و شاه سرزمین «گوتیهای بیخرد» خوانده سنگنبشته‌ئی به مناسبت این پیروزی ازخود برجای نهاد.[3] دولتی که آگوم دوم دربابل تشکیل داد تا سال ۱۱۵۷ قم، یعنی چهارقرن در میانرودان پابرجا بود. در این دوران اقوام سومری و اکادی و کلدانی با حفظ حکومتهای محلی‌شان تحت تسلط این دولت بودند که بابل را مرکز فرمانروائی قرار داده بود. دوران چهارقرنهٔ سلطنت کاشیها درمیانرودان دوران شکوفائی حکمت دربابل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابلی متعلق به دوران کاشیها است.

آنچه سبب شده که محققین دربارهٔ منشأ نژادی اقوام کاشی درشک باشند، نامهای شاهان کاشی است که به گفتهٔ آنها ریشه درزبانهای ایرانی ندارد؛ ولی این موضوع نمیتواند دلیل ایرانی نبودنشان باشد. برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان تردیدی وجود ندارد نیز نمیتوان ریشه‌ئی درزبان

۱- همان، ۱۲۹.

۲- در حوالی قرن ۱۹ قم، در ناحیهٔ غربی کوههای توروس در محل «بغازکوی» کنونی دولت آریائی «خیتا» تشکیل شد. دولت خیتا تا قرن ۱۶ قم به یک امپراطوری تبدیل گردید که دامنهٔ قلمروش تا جاهائی که اکنون شهرهای قونیه و حلب است، گسترده بود و از طرف جنوب درشام با امپراطوری فرعونان همسایه بود. در قرن ۱۴ قم قلمرو خیتا در غرب آسیای صغیر به دریای ایژه و در سرزمین شام به لبنان امروزی رسید، و در ناحیهٔ شمالشرق، سرزمین اورارتو را شامل گردید. یکی از متون بازمانده از مصر باستان، نامه‌ئی را نشان میدهد که بیوهٔ جوان فرعون «توت عنخ آمون» و دختر «اخناتون» به پادشاه خیتا نگاشته و از او تقاضا کرده است که یکی از پسرانش را برای خواستگاری از او به مصر اعزام کند. حدود نیم قرن پس از این واقعه، «رعمسیس دوم»- پرقدرت ترین فرعون تاریخ مصر- ضمن انعقاد معاهدهٔ دوستی با دولت میتانی از دختر پادشاه میتانی خواستگاری کرده او را به همسری گرفت. در اسناد مصری دیده میشود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان قرن سیزدهم نیز بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان میدهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ قم دولت خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «ازدریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. پس از این یورش، امپراطوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی اقوام خیتائی تا قرنها بعد چندین دولت کوچک را به صورت «دولتِ شهر» برای خودشان در شرق ترکیهٔ کنونی حفظ کردند، تا سرانجام در امپراطوری آشور ادغام گردیدند.

۳- تاریخ ماد، ۱۲۳- ۱۲۴.

ایرانی یافت؛ نامهائی مثل «ماد» و «هخامنش» و «کوروش» و «کمبوجیه» از این جمله‌اند و هرچهار هم خالصا ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگنبشته‌اش چندجا تصریح نکرده بود که ایرانی از ذات ایرانی (آریائی) است، امروز برخی از محققین درصدد برمی‌آمدند با استناد به نامهای هخامنش و کوروش و چیش‌پیش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا که نامهای کسانی ازآنها که تا پیش از داریوش سلطنت میکردند ریشه در زبانهای ایرانی ندارد.

به هرحال- به نظر من- درآریائی بودن اقوام کاشی کمتر میتوان تردید به خود راه داد، ومیتوان قبول کرد که این اقوام در یک موج مهاجرت اقوام آریائی درزمانی ازاوائل هزارهٔ دوم قم به غرب ایران رسیده جاگیر شده باشند. اسنادی که دراکتشافات مصر به دست آمده و متعلق به نیمهٔ دوم قرن ١٤ قم است، حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی ازشاهان کاشی بابل که احتمالا «کادشمان خاربی» بوده با فرعون «امنحوتپ» سوم- پدر اخناتون معروف- دارد، و این امر نشان میدهد که دولت کاشیها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان درشام همسایه بوده است. این امنحوتپ از مادری آسیائی احتمالا از خاندان همین کاشیها بود. او پس ازپدرش درنبرد قدرت بر برادرانش پیروز آمد، ولی چون مادرش آسیائی بود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت. طبق تئوریِ سیاسی‌دینیِ مصر باستان کسی میتوانست فرعون شود که ازطرف پدر و مادرش خون «رَع» (خدای خورشید) در رگهایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و رَع ازآسمان فرود آمده روح خویش را در رحِم او دمیده باشد و فرعون ازاین روح در رحم مادرش پدید آمده باشد. امنحوتپ برای اینکه موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که گویا مادرش در زمان دوشیزگی به عضویت خانوادهٔ رع درآمده بوده و رسما همطراز دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش گفت که رع با او آمیزش کرده و وی ثمرهٔ این آمیزش بوده است.

آن بخش ازکاشیها که به میانرودان مهاجرت کردند به مرور زمان در تمدن میانرودان حل شدند و تمدنشان دنبالهٔ همان تمدن کهن بابلی را تشکیل داد. از تمدن و دین کاشیها و اینکه تا چه حد در درون فلات ایران نفوذشان گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند اطلاع وافی در دست نیست؛ ولی از بقایای اقوام کاشی تا قرنهای هشتم و هفتم قم در غرب ایران در اسناد آشوری ذکر به میان آمده، و از آبادیهائی در غرب ایران به عنوان سرزمین کاشیها نام برده شده است. اواخر عهد کاشیها مصادف بود با آغاز مهاجرتهای قبایل ایرانی به درون فلات ایران و احتمالا ستیزشان با کاشی‌ها در مرکز و غرب ایران که سرانجام منجر به تسلط ایرانیانِ مهاجر برکاشیها در ایران شد، و بقایای کاشیها در ایرانیانِ تازه‌وارد حل شدند.

امیرحسین خنجی www.irantarikh.com

پادشاهی ماد

رسم تاریخ‌نگاران براین است که میگویند گروههای بزرگی ازقبائل مهاجر ایرانی از اوائل هزارهٔ نخست قم به بعد وارد فلات ایران شده در بخشهائی از ایران سکونت گرفتند و تا قرن هشتم قم سه اتحادیهٔ بزرگ را تشکیل دادند؛ یکی اتحادیهٔ قبائل **پارت** در شمالشرق ایران؛ دیگر اتحادیهٔ قبائل **ماد** در آذربایجان و همدان تا ری و اصفهان؛ و سوم اتحادیهٔ قبائل **پارس** در فارس و بختیاری. این نظر که فقط برای نوشتن در کتابهای درسی مدارس ابتدائی خوب است تا چه حد درست باشد و اینکه مهاجرت قبائل آریائی در چه زمانهائی به درون فلات ایران صورت گرفته است موضوعی است که باستانشناسان و محققان تاریخ ایران باستان برسر آن اتفاق نظر ندارند. در اینکه اقوامی که تا اواخر هزارهٔ اول قم در غرب ایران اسکان داشته‌اند ایرانی نبوده‌اند، تقریبا بیشتر محققان هم‌سخنند. ولی در این موضوع نیز جای شک وجود دارد، زیرا چنانکه دیدیم در آریائی بودن کاشی‌ها نمیتوان تردید کرد؛ و آنها دستِ‌کم از اوائل هزارهٔ دوم قم در غرب ایران جاگیر بوده‌اند. تلاشهای کسانی چون دیاکونوف برای اثبات آنکه اقوام غیرایرانی در شمال‌غربِ فلات ایران اسکان داشته‌اند راه به هیچ جائی نمی‌بَرَد؛ وگمانِ اینکه درشمال و غرب فلات ایران از دیرباز و اززمانهای بسیار دوری اقوام آریائی سکونت داشته‌اند بیشتر معقول به نظر میرسد. این گمان زمانی تقویت میشود که بدانیم اقوام آریائی اززمانهای دور در درون آسیای صغیر نیز جاگیر بودند و تمدنهای عظیم خیتا و میتانی و سپس اورارتو را تشکیل دادند. پس میتوان قبول کرد که درپشت سر اینها نیز اقوام آریائی در درون فلات ایران و بخصوص در آذربایجان و شمال ایران جاگیر بوده باشند؛ منتها چون تمدن قابل ذکری نداشته‌اند، و برای دولتهای میانرودان رقیبی به شمار نمیرفته‌اند، در اسناد بابلی و آشوری نامی از آنها درمیان نیست.

آنچه برای مطالعه‌گرانِ تاریخ ایران محَقَّق است آنکه بخشی از اقوام آریائی که زبان مشترک و لهجه‌های مشابهی داشتند درآغاز هزارهٔ قم ازشرق فلات ایران کوچیده به غرب و جنوب ایران رسیدند، و بخشی ازآنها نیز در ناحیهٔ گرگان و حول و حوشِ رود اَترَک رحل اقامت افکندند. اینها

همان قبائلی بودند که به زودی سه اتحادیهٔ بزرگ قبائل ایرانی که دربالا به آنها اشاره شد را تشکیل دادند. اصرار محققانِ غربی برسر اینکه پیش ازاینها از قوم آریائی دردرون فلات ایران خبری نبوده است، اصراری بی‌بنیاد است؛ و نمیتوان تردید کرد که پیش از این مهاجرتها عموزادگان آنها نیز قرنها پیش ازآنها در ایران جاگیر بودند. منتها چونکه هیچ آثار قابل مطالعه‌ئی از این مردم دردست نیست نمیتوان در باره‌شان سخنی گفت. دستِ‌کم یک نام در میان آبادیهای شمالغرب فلات ایران وجود دارد که نشان میدهد قومی هندوآریائی درزمانی در این سرزمین جاگیر بوده‌اند. ما میدانیم که ایندرا یکی از خدایان کهن اقوام آریائی بوده است. در اسناد آشوری متعلق به قرن هشتم ق‌م نام آبادی موسوم به **ایندراپاتیانو** ذکر شده که به گمان دیاکونوف در نزدیکی قزوینِ کنونی واقع شده بوده است. این نام که تلفظ آشوری «ایندراپاتیک» (نگهبان ایندرا/ ایندرا پرست) بوده میتواند از دورانی برجا مانده باشد که بخشی از اقوام هندوآریائی به این ناحیه کوچ کرده بوده‌اند و بعدها در اقوام مهاجر ایرانی حل شده‌اند. شاید آن اقوامی که در اساطیر ایرانی «دیوان» (یعنی دیواپرستان) نامیده شده‌اند وگفته شده که در ناحیهٔ گیلان و مازندران میزیسته‌اند همین قوم بوده باشند؛ زیرا که اززمان جنگهای قبائل آریائی، ایندرا (خدای قهر و خشم و ویرانگری) نزد ایرانیان به مظهر شر و بدی تبدیل شد. لفظ دیگری مشابه همین لفظ «آتورپاتیک» است که درزمانی از تاریخ به بعضی از قبایل آذربایجان اطلاق شد، و بعدها آذربایجان (یعنی آتورپاتیکان) نام خویش را از آنها گرفت. معنای این واژه «نگهبان آذر/ پرستندهٔ آذر» است؛ و میدانیم که آذر در زمانی یکی از ایزدان قبایل آریائی بود. پس این نام نیز میتواند به دوران دور تاریخ، و دستِ‌کم به هزارهٔ دوم ق‌م تعلق داشته باشد. میتوان قبول کرد که مغان که بعدها- مشخصا درزمان ساسانی- به صورت یک قبیله در عرصهٔ حیات اجتماعی و دینی ایرانی ظاهر شدند و پرستش آذر را رواج داده وارد دین مَزدایَسنا کردند ازهمین قوم بوده‌اند.

در قرن دهم ق‌م اقوام سامی‌نژادِ آشوری که درحوالی موصل و کرکوک کنونی جاگیر بودند در راه توسعهٔ دولتشان گام برداشتند، و در دهه‌های دوم و سومِ این قرن لشکرکشیهائی به منظور برده‌گیری و چپاول به آذربایجان صورت دادند. آنها با اشغال زمینهائی در جنوب دریاچهٔ وان و غرب دریاچهٔ کبودان (اورُمَیَّه) دامنهٔ مرزهای کشورشان را در شمال گسترش دادند.

از دههٔ ششم قرن نهم ق‌م به بعد دراسناد آشوری از کشور **پارسوآ** یاد شده که درناحیهٔ سلیمانیه و سنندج و میاندوآب واقع بوده و دارای تشکیلات سیاسی بصورت اتحادیه‌ئی از ۲۷ قبیله و فرمانروا بوده است. این فرمانروایان در اواسط سلطنتِ شَلمَنَصَّر سوم آشوری (۸۵۸- ۸۲٤ ق‌م) باجگزار آشور شده‌اند. در سنگ‌نوشته‌های برجا مانده از شَلمَنصر سوم ازقوم آمادای یعنی **مادها** سخن رفته که در جنوب منطقهٔ پارسوآ جاگیر بوده‌اند. همانجا از یک فرمانروا به نام **اَرتَه‌سارو** حاکم سرزمین **شوردورا**

نام برده شده که هدایائی به شاه آشور تقدیم داشته است. «ارتَه‌سارو» بدون جدال میتواند تلفظ آشوری واژهٔ ارته‌خشتره بوده و نشانگر آن باشد که این فرمانروا یک شاه ایرانی در آذربایجان بوده است.

شرح لشکرکشیهای شاهان آشوری به سرزمینهای واقع در جنوب دریاچهٔ کبودان (اورمیه) تا همدان در قرن ۹ ق‌م که اسنادی ازآنها برجا مانده است شرح تاراجگری و تخریب روستاها و برده‌گیریها است، ولی درهیچ جا از الحاق این سرزمینها به کشور آشور سخنی درمیان نیست. این نمیتواند باشد مگر آنکه جنگهای آشور با اقوام ایرانی را جنگهای دفاعی دربرابر تلاشهای خزندهٔ این اقوام به درون آشور تفسیر کنیم. یعنی آنچه لشکرکشی‌های آشوری‌ها برای جنگ با این مردم نامیده شده چیزی بیش از اقدامات بازدارندهٔ آشوریها دربرابر خزش اینها به درون میانرودان نبوده است. نوشته‌های شاهان آشور عموما ستایش پیروزیهایشان است وچیزی از حقیقت را برای ما روشن نمیسازد. **شَمَشی‌اَدَد** پنجم آشوری حتی از جنگهایش با قبائل ماد در درون ایران شمالی تا دامنه‌های جنوبی البرز سخن به میان آورده وگفته است که در یکی ازاین جنگها ٦۰۰۰ تن را کشته و۱۲۰۰ تن را اسیر گرفته است. در جنگ دیگری ۲۳۰۰ تن را کشته و ١٤٠ سوار را به اسارت گرفته و ۱۲۰۰ روستا را ویران ساخته و مادها را به درون مناطق برفی کوهستان البرز عقب رانده است. باز درجنگ دیگری در ناحیهٔ همدان ۱۰۷۰ تن را کشتار و شمار بسیاری را اسیر کرده است. **اَدادنیراری** سوم که درسال ۸۱۰ ق‌م به سلطنت رسید نیز از چندین لشکرکشی برسرِ مادها سخن به میان آورده که تا سالهای اول قرن هشتم در ناحیهٔ قزوین صورت داده و مینویسد که مادها را کشتار کرده و به اسارت برده است.

در دههٔ دوم قرن هشتم نیروهای آشور مصروف مقابله با نیروهای دولت اورارتو[1] در ناحیهٔ دریاچهٔ وان بود که با شاهان **مان‌نا** و **پارسوآ** (همسایگان اورارتو درشرق و جنوب) وارد پیمان اتحاد شده و درصدد بود که زمینهای اورارتو را که پیشترها به تصرف دولت آشور درآمده بود بازپس گیرد. تلاش اورارتو خطر بزرگی را درپشت مرزهای شمالی آشور ایجاد کرده بود. در دهه‌های دوم و سوم این قرن آشور چندین بار با **اورارتو** وارد جنگ شد. این پیشامد برای مادها اهمیت فوقَ‌العاده داشت، زیرا آنها را برای مدتی از تجاوز آشوریان مصون نگاه داشت، و در این فاصله اتحادیهٔ نیرومندی را تشکیل دادند تا دربرابر آشوریها مقاومت کنند. در این هنگام قبائل ماد به رهبری بزرگمردی که اورا تاریخ به نام **دیائوکو** میشناسد تشکیل اتحادیه دادند و نخستین دولت خویش را در همسایگی شرقی

۱- در نواحی دریاچهٔ وان (اکنون درشرق ترکیه) و سرزمین ارمنستان در حوالی ۱۲۷۰ ق‌م یک امپراطوری آریائی تشکیل شد که تاحوالی۷۵۰ ق‌م ادامه یافت، وسپس به عنوان یک پادشاهی کوچک تا تشکیل دولت ماد به حیات خود ادامه داد. از این پادشاهی در اسناد آشوری به عنوان اورارتو نام برده شده و در نوشته‌های عبرانیهای مقیم میانرودان از این کشور به نام آرارات ذکر به میان آمده است.

آشور با مرکزیت همدان به وجود آوردند.

دیائوکو

نام دیائوکو هم در اسناد آشوری آمده و هم در گزارش هرودوت. از این نام در سند آشوری بصورت «بیت دیائوکو» (خاندان دیائوکو) یاد شده است. شکل درست این نام شناخته نشده است. شاید بتوان این نام را ترکیبی از «دیوا» و «آکاش» (= آسمان) دانست وآنرا به تلفظ «دیواآکاش» خواند؛ که اگر چنین باشد، باید گفت که او از قبیله‌ئی بوده که هنوز القاب کهن آریائی را با خود میکشیدند. هرودوت مینویسد که دیائوکو فرزند فره‌وَرتیش، بزرگزاده‌ئی از ماد بود و ماد از آبادیهای بیشماری تشکیل شده بود. مادها برآن شدند که یوغ بردگی آشوریها را که ۵۲۰ سال بود برآسیا حکمروائی میکردند ازگردن بیفکنند و به آزادی برسند. لذا برآن شدند که دیائوکو را به رهبری خویش انتخاب کنند و سلطنت را به او واگذارند.[1] دیاکونوف ضمن تفحص دقیق در وقایع قرن هشتم قم درماد و مطالعهٔ اسناد آشوری ومقایسهٔ آنها با گزارش هرودوت، اشاره میکند که دیائوکو درحوالی سال ۷۶۷ قم به عنوان رئیس قبائل ماد در صحنهٔ سیاسی ظاهر شد؛ و می‌افزاید که یک سند آشوری از دیائوکو به عنوان فرمانروای تابع مان‌نا (درکنار دریاچهٔ اورمیه) یاد میکند؛ و در این باره توضیح میدهد که دیائوکو در یک اقدام بخردانه با دولت ماننا همپیمان شد تا برای دولت نوپای خویش در برابر تجاوزات آشوریها کسب حمایت کند.[2]

در سال ۷٤٤ قم آشوریها شکست بسیار سختی بر اورارتو وارد آوردند، کشور **مان‌نا** از پیمان اورارتو خارج و با آشوریها همپیمان شد. **ایران‌زو** پادشاه ماننا پس ازآن در صدد گسترش قلمروش در آذربایجان برآمد و کرانه‌های دریاچهٔ اورُمَیَّه تا درهٔ سفیدرود را به تصرف درآورد. در همین سال آشوریها به **پارسوآ** حمله بردند. مردم پارسوآ که تاب مقاومت دربرابر آشوریها را نداشتند آبادیها را رها کرده به مناطق کوهستانی گریختند. آشوریها روستاها را ویران ساختند و سرزمین پارسوآ را ضمیمهٔ کشور آشور کردند و حاکمی ازطرف خودشان برآن گماشتند.

درعین حالیکه دیائوکو همپیمان دولت ماننا بود که متحد آشور به شمار میرفت، باز هم از سال ۷٤۰ قم دست‌اندازیهای مکرر آشوریها به ماد شروع شد. هدف از این لشکرکشی‌ها تحمیل باج و خراج برمردم ماد بود تا آنها را از نظر اقتصادی تضعیف کرده از فکر دست‌اندازی به مزهای آشور بازدارد. در اینسال باجهای گزافی برمادها تحمیل شد که به نوشتهٔ دیاکونوف به نقل از منابع آشوری

۱- هرودوت، ۱ / ۹۶- ۹۸.

۲- تاریخ ماد، ۱۷۰.

عبارت بود از ۳۰۰ تالان (۹ تُن) سنگ لاجورد، و ۵۰۰ تالان (۱۵ تُن) مصنوعات مفرغی.[1] ولی معلوم میشود که مادها از پرداختن این باجهای گزاف سر باز زدند؛ زیرا سه سال بعد مجددا آشوریها به ماد لشکر کشیدند و دست به تاراج وکشتار زدند. لشکرکشی دیگری نیز بعد از این سال صورت گرفت که طی آن آشوریها چندین آبادی را به آتش کشیدند و ۵۰۰۰ اسب و شماری حیوانات شاخدار از مادها باج گرفتند.

درسال ۷۱٦ قم و پس از درگذشت ایران‌زو اوضاع در ماننا آشفته گردید. جانشین ایرانزو نتوانست موقعیت خویش را مستحکم سازد و با رقبای خاندانی مواجه شد که از حمایت برخی از متحدان سابق ایرانزو برخوردار بودند. **بَگ‌داتا** حاکم **اوئیش‌دیش** به یاری دیگر سپهداران محلی ویرا گرفته کشت. بگ‌داتا یک نام کاملا ایرانی است و از دوکلمهٔ «بَگ» (خدا) و «داتا» (قانون) تشکیل شده است، و به زبان امروزین میشود «بغداد»؛ و معنایش «قانون خدائی/ عدل الهی» است. همین برای ما کافی است که در ایرانی بودن قوم ماننا شک به خود راه ندهیم وآنها را پسرعموهای قبائل ماد بدانیم. شاه آشور برای سرکوب بگ‌داتا به ماننا لشکر کشید. بگ‌داتا دستگیر شد و به دستور شاه آشور (سارگون دوم) زنده زنده پوست از سرش برکندند و لاشه‌اش را درمعرض تماشای مردم ماننا نهادند. پس ازآن یکی از پسران ایرانزو با حمایت شاه آشور به سلطنت ماننا رسید. ولی شاه آشور در ماننا دست به غارت گشود و پاره‌هائی از زمینهای ماننا را نیز گرفته ضمیمهٔ آشور کرد. شاه آشور همچنین سرزمینهائی در ناحیهٔ جنوبی دریاچهٔ اورُمَیَّه را به تصرف درآورد و مردمش را به اسارت برد. او به زودی جماعاتی از قوم عبری (یهود) را از فلسطین به این ناحیه کوچاند و درآنجا اسکان داد.[2]

اینرا نیز ناگفته نگذاریم که در همین زمان در شرق آسیای صغیر و بسیار دورتر از قلمرو ماننا، ما به نامهای فرمانروایان ایرانی از قبیل «کوشتاشپی» و «ویِنداشپی» برمیخوریم، که نشان‌دهندهٔ پراکندگیِ قبایل ایرانی تا اعماق آسیای صغیر است. این نامها تلفظ آشوریِ «گشتاسپ» و «ویِنداسپ» است.

دیائوکو که از اوضاع جدید و از اطماع سارگون دوم به هراس افتاده بود، درصدد یافتن یک متحد جدید متوجه اورارتو شد و با آن دولت عقد اتحاد بست. اورارتو دشمن سرسخت آشور و در صدد حمله به آشور برای بازگیری برخی از سرزمینهای خویش بود که سابقا به تصرف آشور درآمده بود. درسال ۷۱٦ قم حملات اورارتو به قلمرو آشوریها آغاز شد. این جنگ در ابتدا برای اورارتو

۱- همان، ۱۸۶.

۲- نام «اورُمَیَّه» چنانکه میدانیم یک نام کاملا سامی است و از دو کلمهٔ «اور» (شهر) و «میه» (آب) تشکیل شده است و معنایش «شهرِ آب» است. این گمان که نام آبادی جدیدِ این قوم عبری (یهود) درکنار این دریاچه برای نخستین بار توسط همین یهودیانِ آواره شده به آن اطلاق شده است، دور از منطق نیست.

پیروزیهائی دربر داشت و چند دژ آشوری درجنوب دریاچهٔ وان به تصرف اورارتو درآمد. ولی به زودی اورارتو از سارگون شکست یافت و زمینهائی را که گرفته بود از دستش خارج شد.

چند ماه بعد یعنی درسال ۷۱۵ ق‌م سارگون دوم به ماد لشکر کشید. اورارتو که تازه در جنگ با سارگون شکست یافته بود نتوانست برای حمایت همپیمانش دیائوکو اقدامی به عمل آورد. دیائوکو شکست یافته به اسارت درآمد. سارگون ویرا با افراد خانواده‌اش دسته‌جمعی به حَمات در سوریه تبعید کرد، و این پیروزی عظیم را در سنگنبشته‌اش به یادگار نهاد. مقاومتهای بعدی قبائل ماد برضد آشور با موفقیتی همراه نشد، وگروههای بزرگی از مادها ازجمله ٤٦ تن از رؤسای قبایل ماد به اسارت سارگون درآمدند و چندین آبادی توسط سارگون ویران شد. با اینحال حملهٔ سارگون منجر به الحاق زمینهای ماد به آشور نشد؛ زیرا مادها مصمم بودند که به هرقیمتی باشد استقلال خویش را حفظ کنند. شاه آشور به تجدید پیمان باجگزاری سابق اکتفا کرده خاک ماد را تخلیه کرد. این موضوع نشانگر نیروی مادها است وهرچند که گزارش وقایع را آشوریها به میل خودشان نگاشته‌اند، ولی واقعیت امر به گونه‌ئی دیگر بوده است؛ زیرا آشوریها وقتی از مادها سخن میگویند آنها را «مادهای نیرومند» مینامند. مجموعهٔ لشکرکشی آشوریها به سرزمین ماد در قرن هشتم ق‌م از حد یورشهای غارتگرانه تجاوز نکرد و نتوانست قدرت مادها را درهم بشکند و اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داده بود را به‌کلی از هم بپاشاند.

یکسال پس ازوقایع بالا و زمانی که سارگون دوم درگیر جنگ با اورارتو بود مادها دست به‌کار حمله به مناطقی درغرب ماد درناحیهٔ زاب سفلی شدند که سارگون گرفته به حاکمان دست‌نشانده واگذار کرده بود. سارگون دوم به مقابلهٔ مادها شتافت و چندین آبادی را در ناحیهٔ کرمانشاهان کنونی ویران کرد. ولی ازمتن نوشته‌ئی که سارگون به یادگار نهاده چنین برمیآید که نتوانسته درخاک ماد به پیروزیهائی نائل آید؛ زیرا که با ابراز خشمی شدید درعین اینکه از تبدیل کردن چندین روستا به تلهای خاکستر سخن میگوید، اینگونه ازمادها یاد میکند: «مادهای نیرومند که مثل راهزنان به کوهها و بیابانها روی‌آور شدند».[1] سارگون چون تصمیم داشت که سرزمین ماد را ضمیمهٔ آشور کند به جنگ با مادها ادامه داد، ولی در یکی از جنگها به دست ایرانیان کشته گردید وسپاهش متواری شدند. سارگون دوم نخستین شاه آشوری بود که در جنگ با دشمنان به‌کشتن میرفت. ازآنجا که آشوریها برای خدایشان عاشور میجنگیدند و جنگهایشان را جهاد درراه خدایشان مینامیدند، و عملا هم دین خودشان را بر مردم مغلوب تحمیل میکردند، کشته شدن سارگون به مثابهٔ خشم خدا بر سارگون تلقی شد و کاهنان

۱- تاریخ ماد، ۲۰۶.

آشوری چنان از کشته شدن وی به خشم آمدند که به پسر و جانشینش سَنحاریب گفتند که نباید جسد اورا برگیرد و به خاک بسپارد. ظاهرا سَنحاریب چنان از ایرانیان ترسیده بود که با طرح موضوع خشم خدا برپدرش میخواست خودداری از انتقام‌گیری از مادها را به این وسیله توجیه کند وجنگ دیگری با مادها به راه نیندازد. او حتی شهری تازه‌ساز را که پدرش در شمال نینوا برای پایتخت ساخته بود، چون در نزدیکی کشور ماد بود رها کرد و مجددا نینوا را پایتخت آشور قرار داد. ازاین زمان به بعد مادها بعنوان یک نیروی خطرناک در همسایگی آشور مطرح شدند و سیاست دولت آشور برآن قرار گرفت که مناطق پشت مرزهای شرقی آشور را از ساکنان بومی- که احتمالا ایرانی و نیاکان کردهای کنونی بودند- تخلیه کرده به جای آنها اقوام غیر ایرانی اسکان دهد تا بعنوان حائلی میان ماد وآشور عمل کرده ازخطر حملۀ مادها به آشور جلوگیری کنند. برای این منظور حملاتی به نواحی زاگروس که بیرون از سلطۀ ماد بود صورت گرفت و گروههائی از مردم منطقه قتل‌عام شدند و آبادیها و مزارع به آتش کشیده شد، وجماعات سُریانی و یهودی که ازشام و فلسطین کوچانده شده بودند درآن سرزمینها اسکان داده شدند.

درسال ٦٨٠ قم سنحاریب قربانی یک کودتای خانوادگی شد و درحینی که در معبد «نینورتا» در نینوا مشغول دادنِ قربانی بود کشته گردید. پس ازاو جنگ خانگی فرزندانش برسر تصاحب مقام سلطنت آغاز شد؛ دوتا از مدعیان سلطنتْ شکست یافته به نواحی کوهستانی شمال آشور گریختند، و یکی ازآنها به نام اسرحدون به سلطنت رسید. ولی اسرحدون قادر نبود پایه‌های قدرتش را استحکام بخشد، وهرچند که توانست حملات آریائی‌های **گومِری** را که درتلاش خزیدن به درون آشور ازشمال آن کشور بودند سد کند، ولی دولت او مثل دوران گذشته چنان ارتش مطیعی که بتواند به خارج از مرزهای آشور لشکرکشی کند دراختیار نداشت. او مجبور بود که به خاطر حفظ مرزهای کشورش دربرابر هجوم اقوام اطراف با آنها وارد پیمانهای دوستی شود. او با اورارتو و عیلام که دشمنان سنتی آشور به شمار میرفتند پیمان صلح و دوستی بست، و نیروهایش را معطوف فروخواباندن شورشهای شام و فلسطین نمود که به تحریک فرعون مصر درصدد خارج شدن از سلطۀ آشوریان بودند. حمایت فرعون از شورشهای سوریه و فلسطین به جنگ اسرحدون و مصر منجر شد، فرعون شکست یافت و اسرحدون در سال ٦٧١ قم وارد مصر شده **مِمفیس** (پایتخت شمالیِ‌فرعون) را گرفت و مردم مصر را تحت فشار گذاشت که دین آشوریان را بگیرند و **عاشور** را بپرستند.

دراثر این پیشامدها طبیعی بود که سرزمین ماد ازدست‌اندازی آشوریها مصون بماند. ازاوائل قرن ۷ به بعد عملا هیچگونه لشکرکشی آشوری به ماد صورت نگرفته بود، وآخرین لشکرکشی آنها به ماد درسال ۷۰۲ بود. بنا براین درربع اول قرن هفتم قم درماد نوعی استقرار حاکم بود، که درسایۀ آن

رئیس اتحادیهٔ ماد میتوانست حاکمیت خویش را درمنطقه تثبیت کند وآن عده از قبائل اطراف که احتمالا تا آنزمان بیرون از اتحادیه بودند را به اطاعت بکشاند و سلطنتی نیرومند را به وجود آورد.

دراواخر قرن ۸ قم دسته‌جاتی ازقبائل سکائی به نامهای **اشکیدا** (اسکیت) **وگوم‌مِر** (کیم‌مِر) در یک موج نوین هجرت قبائل آریائی با گذشتن از سرزمینهای شمال دریای خزر به نواحی قفقاز رسیدند. گوم‌مِریها از قفقاز راهی آسیای صغیر شدند و درسال **۶۷۹** کوشیدند که وارد خاک آشور شوند، ولی اَسَرحَدون با آنها مقابله کرد، و چونکه راه حرکت به شرق (یعنی درون آذربایجان) نیز برآنها بسته بود، به ناچار به طرف نقاط مرکزی آسیای صغیر حرکت کردند. در این هنگام پادشاه گوم‌مِریان مردی به نام **تی‌اَسپ** بود. این نام که در اسناد آشوری ذکر شده است به احتمال زیاد تلفظ آشوری لفظِ چیش‌پیش بوده باشد. **اشکیداها** وارد شمال آذربایجان شده در زمینی که اکنون کشور آذربایجان است در ناحیهٔ گنجه تا رود کر جاگیر شدند. یک سند آشوری خبر ازآن میدهد که **اسپَکه** پادشاه اشکیداها در دههٔ سوم قرن هفتم قم با شاه ماننا متحد بوده است.[۱] (اسپکه نیز یک لفظ ایرانی است و تلفظ کهنِ واژهٔ «سگ» است). این اتحاد هم برای اشکیداها ضرورت داشته و هم برای ماننا. اشکیداها درزمینی اسکان یافته بودند که مورد ادعای اورارتو بود، و ماننا نیز از مدتی پیشتر ازطرف اورارتو مورد تهدید بود. آنها میتوانستند به کمک یکدیگر با اورارتو مقابله کنند. ظاهرا دولت آشور نیز متوجه اهمیت این اتحاد شده بود و درصدد نزدیک شدن به شاه اشکیدا برآمد و اسرحدون به شاه اشکیدا پیشنهاد دوستی داد. شاه اشکیدا ازدختر اسرحدون برای پسرش خواستگاری کرد و شرط اتحاد را این وصلت قرار داد. این موضوع درسندی آمده که بیانگرِ پرسشی است که اسرحدون دربارهٔ این وصلت از خدایش شمش کرده است.[۲]

فره‌وَرتیش

دیائوکو به نوشتهٔ هرودوت **۵۳** سال سلطنت کرد، و پس ازاو پسرش فره‌وَرتیش به سلطنت ماد رسید و **۲۲** سال سلطنت کرد و همهٔ قبائل ایرانی ازجمله قبائل پارس را به اطاعت خود کشاند، وآنگاه وارد جنگ با دولت آشور شد، ولی دربرابر آشوریها شکست یافت وکشته گردید و بخش عظیمی از سپاهش درجنگ با آشوریها نابود شدند.[۳]

در اسناد آشوری از فره‌وَرتیش و جنگ و قتل او خبری نیست؛ و سلطهٔ او بر پارس نیز با وقائع

۱- همان، ۲۲۸.

۲- همان، ۲۲۹.

۳- هرودوت، ۱ / ۱۰۲.

تاریخی وفق نمیدهد؛ زیرا پارس به طور حتم در اواخر قرن هفتم به اطاعت ماد درآمد، وآن در زمان هوخشتره بود. پیش ازآن و درعهد فره‌وَرتیش قبائل پارس همپیمان و تحت حمایت عیلام بودند و دامنهٔ نفوذ ماد نیز هنوز به طرف جنوب گسترش نیافته بود، و حتی دولت **اِلی‌پی** نیز که درشمال عیلام واقع شده بود مورد تهدید مادها قرار نگرفت. پس از برافتادن دولت عیلام نیز- چنانکه پائینتر خواهیم دید- شاهان پارس در پارس و عیلام به استقلال سلطنت میکردند. ظاهرا هرودوت در اینجا حوادث تاریخی را با یکدیگر درآمیخته باشد؛ و بی‌شک این امر ناشی از روایتهای شفاهی بوده که ازمادها شنیده بوده است. ولی به نظر میرسد که روایت کشته شدن فره‌ورتیش در یکی ازجنگها درست باشد؛ و چون مسلما در لشکرکشیهای شاهان آشور کشته نشده بوده، زیرا در اسناد آشوری چنین خبری به دست داده نشده است، میتوان احتمال داد که او درتلاش سلطه برقبائل ناحیهٔ غربی ماد و نزدیک مرزهای آشور در جنگ با حکامِ دست‌نشاندهٔ آشور که دردژهای کوهستان زاگروس مستقر بودند به کشتن رفته باشد.

آغاز سلطنت فره‌وَرتیش معلوم نیست؛ ولی ازآنجا که به هنگام اسارت دیائوکو شکست سختی برمادها وارد آمد، مادها به چند سال نیاز داشتند تا دوباره اتحادیه‌شان را تقویت کنند. برخلاف روایتی که برای هرودوت نقل کرده بوده‌اند، فره‌وَرتیش پسر دیائوکو نیز نمیتوانسته بوده باشد؛ ولی میتوان قبول کرد که عضوی از قبیلهٔ او- احتمالا از خاندان او- بوده که پس از تبعید او در ناحیه مانده بوده‌اند. زیرا اگر دیائوکو را- با استناد به سند آشوری که از بیت دیائوکو (خاندان دیائوکو) خبر میدهد- نه نام یک شخص بلکه نام یک خاندان بدانیم، آنگاه میشود گفت که فره‌ورتیش فرزند این خاندان (فرزند دیائوکو) بوده است. اگر آغاز سلطنت فره‌وَرتیش را پایان قرن هشتم قم یعنی بعد ازآخرین حملهٔ آشور به ماد و حوالی ١٤ سال پس ازاسارت دیائوکو بدانیم، او تا حوالی سال ٦٧٨ قم یا اندکی پیش یا بعد ازآن رهبری اتحادیهٔ ماد را در دست داشته است. از اقدامات فره‌وَرتیش در ایران گزارشی دردست نیست تا برپایهٔ آنها بتوان راجع به دولتی که او تشکیل داد سخنی گفت؛ ولی نشانه‌ها حکایت از آن دارد که او نخستین شاه نسبتا نیرومند ماد بوده که بربخش وسیعی از ایران از حدود ری تا اصفهان و آذربایجان و همدان سلطنت میکرده است.

خشَتریته

آنچه مسلم است و اسناد آشوری نشان میدهند، پس از فره‌وَرتیش رهبری ماد دردست خشَتریته بوده است، که تلفظ آشوریش «خشتریتی» است. بنا بر اسناد آشوری در آغاز بهار سال ٦٧٣ قم و همزمان با شورشهای سراسری شام و فلسطین برضد سلطهٔ آشور به تحریک مصریان، خشتریته دو تن از

رؤسای نیرومند قبائل ایرانی آذربایجان را با خویشتن متحد ساخت و باماننا و اشکیداها نیز پیمان اتحادی منعقد کرد تا برضد آشور وارد جنگ شود. بنا براین، خشتریته پنج سال اول سلطنتش را صرف سروسامان دادن به امر ماد و به اطاعت کشاندن قبائل اطراف کرد، وآنگاه با ماننا و اشکیداها متحد شد. خشتریته با تسلط بر بسیاری ازقبائل شمالی و مرکزی ایران یک اتحادیهٔ نیرومند تشکیل داده بود. ولی این اقدام او برخی از رؤسای قبایلی که هنوز تحت سلطهٔ او نبودند را به فکر استمداد ازدولت آشور افکند. سه تن از رؤسای قبائل پارتاکانیان در ناحیهٔ **اسپدانه** (اصفهان) از اَسَرحَدون استمداد کردند، و برای او هدایائی مثل گلهٔ اسب و محموله‌های سنگ لاجورد فرستادند. اسرحدون به درون ایران لشکر کشید، ولی به جای آنکه از استمدادگران حمایت کند یا به جنگ خشتریته برود، آبادیها را تاراج کرد و مردم را به اسارت برد. اسرحدون درسندی که به این مناسبت به یادگار نهاده برخود میبالد که تا دشت نمک (دریاچهٔ ساوه؟) پیش رفته وآبادیهای بسیاری تاراج کرده است. معلوم نیست که پیروزی نصیب او شده بوده، بلکه میتوان احتمال داد که توسط مادها به عقب رانده شده باشد؛ وگرنه او در سند خویش به گرفتن آبادی‌های ماد اشاره میکرد.

بدنبال این پیشامد بود که خشتریته برای پایان دادن به دوران مداخلات آشوریها در ایران با ماننا و اشکیداها پیمان دوستی بست و عملا با آشور وارد جنگ شد. او همهٔ سرزمینهائی که قبلا در غرب آذربایجان و ناحیهٔ کرمانشاهان به تصرف آشور درآمده بود را آزاد ساخت و از نواحی کوهستانی زاگروس عبور کرده وارد جلگهٔ میانرودان شد. دراواخر سال ۶۷۳ ق‌م حملات متقابل آشور برضد خشتریته آغاز شد. خشتریته به طرف همدان عقب نشست و درناحیهٔ همدان شکستی براو وارد آمد، ولی او جان سالم به در برد. به دنبال این جنگها اَسَرحَدون–به دلیل شورشهای مجدد شام و فلسطین–با خشتریته و متحدانش وارد مذاکره برای صلح شد تا مرزهای شرقی و شمالی آشور را از دست‌اندازی اینها حفظ کند. ازاین زمان به بعد در اسناد آشوری از کشور ماد سخن به میان آمده است، و نشان میدهد که آشوریها موجودیت دولت ماد را به رسمیت میشناخته‌اند. آشوریها درجریان مذاکرات صلح، با اشکیدا و ماننا نیز پیمان صلح منعقد کردند، و به احتمال زیاد دختر اسرحدون نیز به دنبال این مذاکرات به عقد ازدواج پسر اسپکه– شاه اشکیدا– درآمد. پس ازآن هم موضوع جنگهای اسرحدون در شام و مصر پیش آمد که به اشغال مصر توسط او منجر شد، و پادشاه ماد فرصت یافت که دولتش را مستحکم کند. بعد ازآن نیز از اختلاف آشور با ماد دراسناد آشوری سخنی به میان نیامده است، و این نشانگر ادامهٔ روابط صلح‌آمیز ماد وآشور است.

اسرحدون پس از صلح با مادها و متحدانشان و پس از سرکوب شورشهای مجدد شام و فلسطین در حالیکه برای بار دوم به سوی مصر در حرکت بود درشام درگذشت و پسرش **آشوربانیپال** به

جایش نشست. آشوربانیپال یکی از نیرومندترین شاهان تاریخ آشور بود؛ ولی درزمان او بسبب سیاستهای حکیمانهٔ خشتریته روابط دوستانهٔ آشور و ماد استمرار یافت، و خشتریته به تحکیم قدرت و توسعهٔ قلمروش در ایران ادامه داد. آشوربانیپال برای سرکوب شورشهای شام و مصر دوبار به آن کشورها لشکر کشید. دراین میان سومر و کلده نیز برضد آشور سر به شورش برداشتند، و همزمان با اینها برادر آشوربانیپال که حاکم بابل بود با عیلام پیمان اتحاد و دوستی بسته برای تصاحب تخت و تاج آشور به پا خاست. آشوربانیپال پس از سرکوب برادرش وارد یک دوره جنگهای دراز مدت با عیلام شد. ادامهٔ جنگهای او با عیلام به شکستهای پیاپی عیلام و درنهایت شکست قطعی آن و برچیده شدن دولت عیلام درسال ٦٤٠ ق‌م منجر شد. ولی درست همزمان با پیروزی آشوربانیپال در عیلام، شورشی که مردم مصر به رهبری یک فرعون به نام پَسامَتیک به راه افکندند با موفقیت همراه شد و مصر ازسلطهٔ آشور بیرون آمد. همهٔ این گرفتاری‌ها که دامن دولت آشور را گرفته بود فرصتی برای خشتریته بود تا دولتش را مستحکم سازد.

هوخشتره بنیانگذار شاهنشاهی ایران

خشتریته درسال ٦٢٥ ق‌م درگذشت، و پس ازاو فرزندش به سلطنت رسیده لقب هوخَشَتره را برخود نهاد. هوخشتره به معنای «خسرو نیکسیرت» است. هوخشتره را هرودوت فرزند فره‌وَرتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی کلمهٔ «کیاخشتره» است. قبول اینکه هرودوت نام خشتریته را از روایات شفاهی ایرانیان شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور ازعقل نیست. ازاینرو بی‌درنگ پس از فره‌وَرتیش نام هوخشتره را آورده و نامِ خشتریته که در اسناد آشوری به آن تصریح گردیده ازقلمِ او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هوخشتره ذکر کرده سال ٦٢٥ ق‌م است که با وقایع تطبیق میدهد؛ ولی اززمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هوخشتره ۹۰ سال فاصله است، و هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فره‌ورتیش سال ٦٧٤ ق‌م است، که درست همان سالی است که خشتریته- پدر فره‌ورتیش- در تدارک تشکیل اتحاد بزرگ خویش باماننا و اشکیداها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خشتریته را دراثر یک اشتباه از قلم افکنده است.

دیاکونوف علاقه دارد که خشتریته و فره‌وَرتیش را شخص واحدی بداند و اثبات کند که هرودوت نام خشتریته را اشتباها فره‌وَرتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به یاد آن فره‌وَرتیش افتاده که درآغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خشتریته نهاده بود؛ و سپس مؤکدا و بدونِ هیچ دلیلی تصریح میکند که کسانی به نام فره‌وَرتیش درخاندان دیائوکو وجود نداشته‌اند.[1] شاید او با آوردن این داستان میخواهد به نحوی به خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نامهای فره‌وَرتیش و خشتریته برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیرحقیقی است. ولی ازآنجا که مدت سلطنت فره‌وَرتیش درگزارشِ هرودوت ۲۲ سال ذکر شده، و میدانیم که مدت سلطنت خشتریته بسیار بیش ازاین مدت بوده، پس یکی دانستن این دوشخصیت

۱- همان، ۲۵۴.

مُجَزّای تاریخی نمیتواند معقول به نظر برسد. درست آنست که فره‌وَرتیش مدتی بعد از تبعید دیائوکو به سلطنت رسید، و سپس جایش را به خشتریته داد.

همپیمانی خشتریته با اسپکه- شاه اشکیدا- برای دولت ماد ارزان تمام نشد. اشکیداها پس ازآن خواهان ورود به آذربایجان بودند، و عملا هم از دربند گذشته وارد خاک ماد شدند بدون آنکه خشتریته بتواند ازخزش آنها ممانعت کند. ظاهرا بخشهائی ازنیروهای اشکیدا پس ازجنگ خشتریته با آشور در آذربایجان ماندگار شدند و راه خزش قبائل اشکیدا را به درون آذربایجان هموار ساختند. هرودوت مینویسد پس ازآنکه مادها مدتی برآسیا فرمانروا بودند، از اسکیتها (اشکیداها) شکست یافتند و سلطنت ماد به دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال حکومت کردند.[۱] این واقعه را هرودوت مربوط به دوران سلطنت هوخشتره میداند، و مینویسد که هوخشتره برآن شد که به خونخواهی پدرش با آشور وارد جنگ شود، و درحالی که دولت آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حملهٔ اسکیتها روبرو شد که راهی دراز را از آسیای صغیر پیموده ازراه قفقاز ودربند وارد خاک ماد شده بودند؛ و می‌افزاید که مادها درجنگ با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به دست اسکیتها افتاد که ازآن پس سلاطین آسیا شدند.[۲]

از چنین جنگ عظیمی که دولت آشور را با خطر جدی مواجه ساخته بوده در اسناد آشوری ذکری نشده است، و این گزارش نمیتواند درست بوده باشد. هرودوت دردنبالهٔ این داستان می‌افزاید که اسکیتها پس ازآن ازراه آسیای صغیر که در تسخیرشان بود به مصر حمله کردند و شهرهائی را درشام گرفتند.[۳] ظاهرا این داستان را کسی از همین قوم اشکیدا که در آسیای صغیر بوده‌اند با شاخ و بال برای هرودوت تعریف کرده بوده و میتواند خالی از حقیقت باشد. چنین افسانه‌های تاریخی در خاورمیانه زیاد تکرار شده است. وقتی عربها بر ایران مسلط شدند، داستانی درست مشابه این داستان را قبایل یمنی برسر زبانها افکندند، ودرآن آمده بود که یکی از پادشاهان یمن درزمان سلطنت قباد اول ساسانی به ایران حمله کرد، قباد را کشت و ایران را گرفت و بعد ازآن راهی شرق شد و چین را نیز باجگزار خویش ساخت، آنگاه متوجه روم شد و دولت روم را نیز به یکی از باجگزاران یمن مبدل کرد و درهرکدام ازکشورهای جهان یک پادشاه دست‌نشانده گذاشت وخود به یمن برگشت.[۴] این پادشاه وهمی را در افسانه‌های عربی با نام ذوالقرنین میشناختند.

۱- هرودوت، ۱ / ۱۰۴.

۲- هرودوت، ۱ / ۱۰۳- ۱۰۴.

۳- همان، ۴ / ۱۰۵.

۴- تاریخ طبری: ۱ / ۴۲۰- ۴۲۲ .

داستان سلطنت اشکیداها (اسکیتها) در ماد بی‌بنیاد است و محققا درحیات خشتریته اتفاق نیفتاد؛ زیرا حوادث بعدی نشان میدهد که دو دهۀ پس از وقایع ٦٧٣ ق‌م دوران تلاشهای بی‌وقفۀ خشتریته برای استحکام پایه‌های دولتش و برای گسترش سلطۀ ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال ومرکز ایران بوده است. ولی اینکه آنها در عهدِ خشتریته در آذربایجان دردسرهائی ایجاد میکردند، و خشتریته قادر به سرکوب آنها نبود، یک امر کاملا منطقی است. این امر میتواند ٢٨ سال ادامه یافته باشد. اگر ورود آنها به نواحی جنوبی رود کر را مصادف با اتحادشان با خشتریته و ورودشان در جنگ درکنار او بدانیم، تفسیر سخنان هرودوت به نحوی کاملا منطقی پیش میرود. آنها درسال ٦٥٣ وارد ایران شدند. ازآن زمان تا روی کارآمدن هوخشتره ٢٨ سال فاصله بود؛ وآنها در این مدت به عنوان یک نیروی خودسر در آذربایجان فساد میکردند، و خشتریته قدرت سرکوب آنها را نداشت. بعد ازآن هم به اطاعت کامل هوخشتره درآمده و در جامعۀ ماد حل شدند.

هرودوت مینویسد که اسکیتها همه‌جا را به ویرانه مبدل میساختند و اموال و ممتلکات مردم را مصادره میکردند. هوخشتره توطئه‌ئی چید و بخش اعظم اسکیتها را به میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه‌شان را قتل‌عام نمود، و خودش دوباره سلطنت را به دست گرفت.[1] این گزارش را نیز میتوان بدین نحو خواند که هوخشتره به مناسبت رسیدنش به سلطنت و به مناسبت تاجگذاریش که احتمالا در نوروز ٦٢٥ ق‌م بود، سران اشکیدا را به جشن شاهانه دعوت کرد و به توطئه بازداشت کرده گردن زد. قبائل اشکیدا بعد ازآن تسلیم وی شدند. هرودوت مینویسد که پس از واقعۀ کشتار اسکیتها بقایای آنها که درماد بودند به دیار خودشان (یعنی به سرزمینهای شمالی رود کر) برگشتند. وچون مدت درازی دور ازخانواده‌هایشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان درآمیخته دارای فرزندانی از آن غلامان شده بودند. آنان به گمان اینکه اینها بیگانگانی مهاجمند، سلاح برگرفته به مقابله‌شان شتافتند تا از ورودشان به خاک اسکیتها ممانعت به عمل آورند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که از پس آن جوانان برآیند، و گفتند: اینها غلامند و ازتازیانه میترسند. پس تازیانه‌هایشان را دربرابر آنها بلند کردند، وآنها که خوی غلامان داشتند به مجرد دیدن تازیانه پا به فرار نهادند، و بدین ترتیب اسکیتها به خانه‌هایشان برگشتند.[2]

ما میتوانیم حدس بزنیم که منشأ این داستان که هرودوت تعریف کرده ازکجا است. یونانیها در قرنهای هفتم و ششم تا قرن چهارم ق‌م به صورت لشکرهای مزدور در ارتشهای مصر و لیدیا و سپس ایران هخامنشی خدمت میکردند. آنها دردورانِ مزدوریشان زمان درازی از خانواده‌هایشان دور بودند،

۱- هرودوت، ۱ / ۱۰۶.

۲- هرودوت، ۴ / ۲۰.

و وقتی به دیارشان برمیگشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. میتوان احتمال داد که چنین داستانی در جائی از یونان به وقوع پیوسته بوده و هرودوت آنرا به اشکیداها نسبت داده است.

به هرحال، اشکیداها و عموزادگانشان گومِریها که هم ازقبائل سکائی و ایرانی‌زبان بودند، دریک موج مهاجرت در اواخر قرن هشتم قم به ناحیهٔ ققفاز رسیدند. گومِریها راهی آسیای صغیر شدند، و اشکیداها در صدد برآمدند که به درون آذربایجان بخزند، و سرانجام در قرن هفتم این واقعه انجام گرفت و آنها وارد خاک ماد شدند. درآغازْ دولت ماد توان سرکوب و به اطاعت کشاندن آنها را نداشت، و به این حد قناعت کرد که با آنها وارد پیمان اتحاد و دوستی شد. وقتی هوخشتره به سلطنت رسید آنان را به اطاعت کشاند و سرزمینشان در شمال رود کر بخشی از شاهنشاهی ماد را تشکیل داد. بقیهٔ داستانهائی که هرودوت نقل کرده است میتواند زائیدهٔ تخیل سکاهای آسیای صغیر بوده باشد که برای او نقل کرده بوده‌اند.

هوخشتره نخستین پادشاهی است که یک سلطنت سراسری را در ایران تشکیل داد و ایران را بعنوان یک قدرت قابل توجه درعرصهٔ جهانی مطرح کرد. به گونه‌ئی که برما معلوم نیست، او سرزمینماننا را به تصرف درآورد، قبائل **آریازَنتا** و **پارتاکانیان** را درنواحی ری واصفهان، ودیگرقبائل ایرانی شرق این ناحیه را تا گرگان به اطاعت کشاند و دولت نیرومند ماد را تشکیل داد. او سپس به پارس حمله کرد و قبائل پارس را نیز به اطاعت خویش درآورد.

تصرف کشور آشور توسط هوخشتره

اوجگیری قدرت هوخشتره در ایران همزمان بود با آغاز افول قدرت آشور در خاورمیانه و به میدان آمدن دوبارهٔ بابل و تلاش بابل برای دستیابی برقلمرو آشور. **آشوربانیپال** (فاتح عیلام) در حوالی سال **۶۳۳** قم درگذشت و پسرش **آشور اِتیل‌ایلانی** پس از یکدوره جنگ قدرت خانگی به سلطنت آشور رسید. چهار سال بعد یک مدعی سلطنت به نام **سین‌شوم لی‌شیر** ویرا کنار زده سلطنت را به دست گرفت. این نیز گرفتار یک رقیب خاندانی به نام **سین‌شاریش‌کون** شد.[۱] درجریان شورش سین‌شوم لی‌شیر یکی از افسران کلدانی (بابلی) به نام **نَبوپولاصَّر** از او حمایت کرد، و وقتی سین‌شوم لی‌شیر به سلطنت رسید ویرا به پادشاهی بابل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی‌شیر و روی کار آمدن سین شاریشکون، نبوپولاصر ازاطاعت آشور بیرون شده در صدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابل را حفظ کند. به دنبال مذاکراتی که او با هوخشتره انجام داد یک پیمان

۱- چنانکه می‌بینیم، این نامها با پیش‌وَندِ «سین» آمده‌اند. «سین» خدای ماه درناحیهٔ جزیرهٔ فرات بود و معبدش در شهر حَرّان واقع شده بود. این اشخاص حتما ازکاهنان معبد سین (انبیای سین) بودند که اینک به سلطنت میرسیدند.

دوستی مستحکم میان دودولت ماد و بابل منعقد گردید.

وقتی شاه آشور خواست با قوهٔ قهریه بابل را به اطاعت بازآورد، شاه ماد درحمایت از بابل به آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی میانرودان عموما از نبوپولاصر حمایت میکردند و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که میتوانست با قدرت تمام دربرابر آشور که جنگهای خانگی سالهای اخیر ناتوانش کرده بود ایستادگی کند. شاه آشور چاره‌ئی جزآن نداشت که برای برکنار کردن نبوپولاصر با او وارد جنگ شود. ولی ازآنجا که شاه ماد از نبوپولاصر حمایت میکرد حملهٔ شاه آشور به بابل ویرا در دوجبههٔ شرقی و جنوبی با ماد و بابل وارد جنگ ساخت. در این زمان کلیهٔ اقوام خارج از سرزمین اصلی آشور که قبلا درسلطهٔ آشور بودند در یک شورش سراسری برضد آشور به سر میبردند، ودولت آشور دیگر چون دوران گذشته از یک ارتش عظیم وکارآمد و پرتوان برخوردار نبود. جنگهای خانگی سالهای اخیر توان ارتش آشور را به تحلیل برده آنرا به نهایت ضعف رسانده بود. سلسله جنگهائی که درسالهای ٦۱٦ و٦۱٥ ق‌م بین بابل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه گردید، متصرفات دولت بابل به نواحی کرکوک رسید که نزدیکترین نقطه به پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشتره نیز از کوههای زاگروس گذشته ضمن تسخیر آبادیهای آشوریِ سر راه تا نزدیکیهای پایتخت آشور پیشروی کرده شهر **آشور**- پایتخت کهنِ دولت آشور- را درمحاصره گرفت (سال ٦۱٤ ق‌م). نبوپولاصر زمانی به آشور رسید که آن شهر سقوط کرده به دست هوخشتره افتاده بود. او از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوخشتره) دیدار کرد و درآنجا پیمان دوستیِ ایران و بابل تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولیعهدش **نَبوخَذنَصَّر** خواستگاری کرد. این دختر **آمیتیس** نام داشت و همان بانوئی بود که نَبوخَذنصر در آینده وقتی شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به افتخار او ساخت که درتاریخ به نام باغهای معلق بابل و به عنوان یکی از عجائب هفتگانهٔ جهان باستان ذکر شده است.[1]

درسال ٦۱۳ ق‌م شاه آشور در **نینوا** مستقر بود و تصمیم داشت که به هر بهائی باشد از سقوط

۱- درنوشته‌های یونانیان باستان، باغهای معلق بابل را بنا بر افسانه‌ئی که کتیسیاس ساخته بوده، به بانوئی به نام سمیرامیس نسبت داده‌اند. شَمشی‌اَدَد پنجم آشوری که در ربع آخر قرن نهم سلطنت میکرده همسرش سمیرامات نام داشته، ولی افسانهٔ کتیسیاس دربارهٔ زنی به نام سمیرامیس هیچ ارتباطی با سمیرامات اصلی ندارد و ساختهٔ ذهن کتیسیاس است. تاریخ میداند که آشوریها در زمان شمشی ادد پنجم در بابل سلطنت نداشتند تا دست به اقدامات عمرانی بزنند؛ و افسانهٔ سمیرامیس را کتیسیاس که علاقهٔ بسیار زیادی به افسانه‌پرداری داشته تا مقدار اطلاعش از تاریخ میانرودان را به یونیانیان نشان بدهد، ساخته و پرداخته بوده است. این باغها از ساخته‌های نبوخذنصر بوده که در زمانش امپراطوری بابل به اوج شکوه رسید، و او کاخها و بناهای بسیار مجللی دربابل بنا کرد، و باغهای معلق را نیز او به افتخار همسرش آمیتیس- دختر شاهِ نیرومندِ ایران- ساخت.

آن شهر به دست ایرانیان یا بابلیها جلوگیری کند. هوخشتره و نبوپولاصر متحدا به نینوا حمله کردند. پایداری نینوا چندان دیری نپائید و شهر به دست نیروهای متحد افتاد. سین شاریشکون در کاخ خویش آتش افکند وخود و افراد خاندان سلطنتی که در نینوا بودند را درآتش سوزاند (خود و خانواده‌اش را به خدایش عاشور تقدیم داشت تا خشم خدا ازکشور آشور بازگرفته شود). این واقعه در تابستان سال ٦١٢ قم اتفاق افتاد. پس ازآن شاه ایران نینوا را به شاه بابل سپرد وخود به ماد برگشت؛ و شاه بابل دست به تخریب گشوده نینوا را به‌کلی ویران کرد.

پس ازآن یکی ازافراد خاندان سلطنتی آشور به نام **آشور اوبالیت** در **حران** نیرو گردآورد تا برضد بابل وارد جنگ شود. او برای دستیابی به هدف خویش از **نخو** فرعون مصر- که اینک فلسطین و سوریه را بازگرفته بود- استمداد طلبید و چندماه بعد نیروهای فرعون ازسوریه به مدد او شتافتند. سراسر ماههای سال ٦١١ و نیمی ازسال ٦١٠ قم را هوخشتره مصروف رو به راه کردن اوضاع در آن قسمت ازخاک آشور بود که به تصرف ایران درآمده بود. شاه بابل نیز در این دوران به فعالیتهای مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود. در اواخر تابستان سال ٦١٠ قم ارتشهای ایران و بابل به هم پیوستند تا به حران حمله کنند. آشور اوبالیت و نیروهای مصری حامی وی نتوانستند دربرابر این حمله مقاومت کنند، و حران را ترک کرده به ناحیهٔ غربی فرات گریختند و درشهر کارکمیش- پایتخت غربی آشور واقع بر رود فرات در غرب حران- موضع گرفتند. شاه ایران و شاه بابل پس از سقوط حران برسر تقسیم سرزمینهای آشور به توافق نهائی رسیدند. اموال و غنایم حران به شاه بابل رسید و شهر حران به شاه ایران واگذار شد. دیاکونوف در توضیح این موضوع مینویسد که این یک رسم کهن بود که وقتی دومتحد به سرزمینی حمله میکردند و پیروز میشدند، یک طرف اموال شهر را تصاحب میکرد و یکطرف دیگر مالک آبادی شکستخورده میشد.[1] شهر ویران‌شدهٔ **نینوا** و آبادیهای تابعه و همچنین شهر **آشور** نیز طبق این توافق به دولت ایران واگذار شد. یعنی با این توافق، خاک اصلی آشور ازجمله جزیرهٔ فرات (حران و نصیبین) ضمیمهٔ ایران شد، و سرزمینهای غرب فرات که درآن اواخر به تصرف دولت مصر درآمده بودند- جزو متصرفات بابل به شمار رفت.

آشوراوبالیت حمایت نیروهای مصر را با خود داشت، و با اورارتو نیز وارد مذاکره گردید و اورارتو نیروهائی به یاری او اعزام کرد. این امر جنگ میان ماد و اورارتو را به راه افکند، که در نهایت به پیروزی قاطع هوخشتره بر اورارتو و برافتادن دولت اورارتو و الحاق خاک اورارتو به ایران گردید. ازآن پس نام اورارتو به **ارمینیه** تبدیل شد و یکی از ایالتهای ایران به شمار رفت.

۱- تاریخ ماد، ۲۸۹.

در سال ۶۰۵ ق‌م سپاه عظیم بابل به فرماندهی نَبوخَذنصر (ولیعهد نبوپولاصر) به آشوریها و متحد مصری‌شان در کارکمیش حمله کرد وآنشهر را به تصرف درآورد. پس ازآن در شام به تعاقب نیروهای مصری پرداخت، و در طی چندین نبردِ بسیار سخت و پرهزینه که تا سال ۶۰۱ ق‌م ادامه یافت، مصری‌ها را از سوریه و فلسطین اخراج کرده به درون مصر عقب راند. در این اثناء نبوپولاصر درگذشت و نَبوخَذنصر (داماد هوخشتره) به جای او به سلطنت بابل رسید.

قبلا گفتیم که قبائل **گوم‌مِری** که بخشی از اقوام سکائی بودند پس از عبور از قفقاز راهی آسیای صغیر شدند. زمانی که اورارتو به تصرف ایران درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچۀ **وان** گسترش یافت، این اقوام در ناحیه‌ئی ازغرب دریاچۀ وان تا رود **هالیس** (قزل ایرماق کنونی) میزیستند. رودخانۀ مزبور مرز شرقی کشوری را تشکیل میداد که **لیدیا** نام داشت، ودامنۀ متصرفاتش تا کرانه‌های غربی آسیای صغیر بود.[۱] گوم‌مِریها سابقا کوشیده بودند که به درون لیدیا رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند، و ازآن پس دولت لیدیا با آنها وارد پیمان دوستی شده بود. ازآنجا که گوم‌مِریها یک جماعت ایرانی‌زبان بودند، هوخشتره برآن شد که آنها را نیز مانند پسرعموهایشان- اشکیداها- به تبعیت خویش درآورد تا سراسر آبادی‌های ایرانی‌نشین درزیر یک پرچم درآورده شده باشند. او بدین هدف حملاتی را به نواحی غربی دریاچۀ وان به راه افکند. ولی گوم‌مِریها از متحدشان شاه لیدیا استمداد جُستند؛ و این امر منتهی به جنگ لیدیا با ایران گردید که به پیروزی قاطع ایران درشرق آسیای صغیر منجر شد. هوخشتره پس از تصرف سرزمین گوم‌مِریها کشور لیدیا را مورد حمله قرار داد؛ و درست هنگامی که درآستانۀ پیروزی نهائی بر شاه لیدیا بود خورشیدگرفتگی رخ داد (خرداد ۵۸۵ ق‌م). خورشیدگرفتگی درزمان قدیم بزرگترین بلای آسمانی به شمار میرفت و معنایش آن بود که دیوانِ ظلمت بر خدایان نور پیروز شده‌اند و جهان به آخر خواهد رسید. هوخشتره بی‌درنگ نبرد را متوقف ساخت تا برای رفع این بلای بزرگ دست دعا به درگاه پروردگار بلند کند. پس ازآن **آلیاتوس** شاه لیدیا از هوخشتره تقاضای مذاکره برای دستیابی به صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به رسمیت شناخت. برطبق مذاکرات صلح دوطرف که با وساطت شاهان

۱- کشور لیدیا در اواخر قرن هفتم توسط آریائیهای مهاجر در غرب آسیای صغیر در درۀ دو رودخانه‌ئی که اکنون «بویوک مندرس» و «گیدیز» نام دارند، شکل گرفت ودرنیمۀ اول قرن ششم با اشغال سرزمینهای یونانی‌نشین سواحل شرقی دریای ایژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانۀ قزل ایرماق به اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور سارد نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود. لیدیا کشوری بسیار ثروتمند بود. یونانیان گفته‌اند که لیدیا نخستین دولتی بود که سکۀ طلا زد و درمبادلات بازرگانی از پول استفاده کرد. البته منظور آنها نخستین دولت یونانی است که این کار را کرد، زیرا که قرنها پیش ازآن هم در مصر و هم در بابل سکه‌های طلا رواج داشت. اقدام دولت لیدیا در زدن سکه‌های طلا تقلیدی از مصر و بابل بود.

بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قزل ایرماق) مرز ایران و لیدیا شناخته شد. به دنبال برقراری صلح ابدی شاهان ایران و لیدیا، هوخشتره از آریانا دختر شاه لیدیا برای پسر و ولیعهدش **آشتیاگ** خواستگاری کرد، و با این وصلتْ دوستی استواری میان ایران و لیدیا برقرار شد. سرزمین گوم‌مِریهای ایرانی‌زبان که میان ارمنستان و لیدیا واقع میشد، ازآن پس **کت‌پَتوکه** نامیده شد و به صورت یکی از ایالات ماد درآمد (این سرزمین را بعدها یونانی‌ها کاپادوکیه گفتند).

درآغاز قرن ششم قم خاورمیانه میان دوپادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل بود با پشتوانهٔ تمدنی چندهزارساله و تجارب ارزشمند درعلوم و فنون وهنرها وآداب؛ و دیگر دولت ماد که تازه ازمرحلهٔ جامعهٔ روستائی بیرون‌آمده و وارث ثروتهای انبوهی شده بود که درآشور به دست آورده بود. بابل درآن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به شمار میرفت. علوم فلك و ستاره‌شناسی و هیئت و حساب و هندسه و فنون شهرسازی و معماری در بابل به اوج شکوفائی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و مجسمه‌سازی درحد کمال بود، وکاخها ومعابد بابل درتمام خاورمیانه (خارج مصر) ازنظر شکوه و زیبائی همتا نداشت. در این زمان دولت بابل مقتدرترین و ثروتمندترین دولت جهان به شمار میرفت. حدود مرزهای بابل در فراسوی فرات تا نواحی جنوبی آسیای صغیر و سواحل شرقی دریای مدیترانه گسترده بود و درناحیهٔ غزه با کشور فرعونی مصر که آخرین نفسهای تاریخیش را میکشید همسایه بود. نَبوخَذنصر که وارث تمام زمینهای زیرسلطهٔ آشور درغرب فرات شده بود در اندك‌زمانی نارضایتیهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و اسرائیل و یهودا را بیرحمانه با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن بومیان به میانرودان فروخوابانده، امنیتی گورستانی برقرار ساخته جریان باج وخراج به درون بابل را تأمین کرد.

هوخشتره شهر **هَنگمَتانَه** (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به تقلید از شاهان آشور و بابل و بابرخورداری ازخدمات صنعتگران و معماران و هنرمندانِ آشوری، با برافراشتن کاخهای مجلل وکشیدن خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردشگاههای زیبا آراست و به یك شهر عظیم و پرشکوه مبدل ساخت. او برای خود بارگاه و دربار پرابهت به وجود آورد، و به روال شاهان آشور یك ارتش منظم با لباس متحدالشکل تشکیل داد که افرادش رخت ارغوانی برتن داشتند و از بهترین جنگ‌افزارهای روز برخوردار بودند. خاندان حکومتگر ماد به یکباره از خانه‌های گلین سابق به کاخهای افسانه‌ئی منتقل شدند و هاله‌های شوکت و ابهت را پیرامون خویش ایجاد کردند. هوخشتره در کشورش دست به یك سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به صدد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنهٔ کشورش را درشرق به آمودریا (رود جیحون) رساند و به زودی پارس و کرمان را نیز ضمیمهٔ کشورش کرد و سراسر ایران را برای نخستین بار درتاریخ به زیر یك پرچم آورد.

www.irantarikh.com امیرحسین خنجی

قبائل پارس و فرجام شاهنشاهی ماد

همزمان با تشکیل اتحادیۀ قبائل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیۀ قبائل پارس تشکیل شد. بالاتر گفتیم که شَلمَنَصَّر سوم آشوری درسال ٨٣٤ق‌م به سرزمین پارسوآ درنواحی غربی دریاچۀ اورُمَیَّه حمله کرد و٢٧ تن از رهبرانشان را اسیر کرد وآن سرزمین را باجگزار ساخت. بنا براسناد آشوری سرزمین پارسوآ اندکی پس ازآن ضمیمۀ آشور گردید. دقیقا معلوم نیست که آیا این پارسوآ با قبائل پارس که در دامنه‌های کوههای بختیاری اسکان یافتند یکی است یا نه. اگر بنا بر نظر سنتی محققان تاریخ ایران باستان خط سیر مهاجرت قبائل ماد و پارس را از راه سواحل شمالی دریای خزر و سپس قفقاز و دربند بدانیم، باید بگوئیم که قبائل پارس ابتدا وارد آذربایجان شده و در سرزمینی که نامِ آنها به خود گرفت (پارسوآ) جاگیر شدند، و پس ازچندی مجبور به مهاجرتِ مجدد شده راه جنوب را درپیش گرفته دامنه‌های زاگروس را پیموده وارد فارس شدند. در اینکه قبائل سکائی اشکیدا و گومِری بعدها همین خط سیر را پیموده وارد آسیای صغیر و آذربایجان شدند قبلا سخن گفتیم. شاید مادها و پارسها نیز همین خط سیر را درپیش گرفته بوده‌اند. چونکه سرزمین محل اسکان قبائل پارس دردامنۀ کوههای بختیاری نیز به نامِ «پارسوآش» خوانده میشد، ارتباط میان آن پارسوای شمالی و این پارسواش جنوبی دور از منطق نیست. همانگونه که قبائل اشکیدا و گومِری دو بخش از یک مجموعه قبائل بزرگ بودند، پارسها و مادها نیز میتوانند چنین وضعی داشته باشند که بعد از ورود به آذربایجان تقسیم شده‌اند. همسان بودن لهجۀ آنها نیز این موضوع را تأیید میکند.

محققا قبائل پارس در اواخر قرن هشتم در پارس اسکان داشتند و متحد و باجگزار عیلام بودند. یک سند تاریخی بازمانده از آشور و متعلق به دهۀ اول قرن هفتم چنین تصریح میکند که در جنگی که میان آشور و عیلام درگرفته پارسیها در سپاه عیلام میجنگیده‌اند. از آنجا که کوروش بزرگ در استوانۀ معروف بابلیش خودش را شاه انشان خوانده است، میتوان گفت که در آن زمان مرکز استقرار بخشی از پارسها در شرق شوشتر و در دامنۀ کوههای بختیاری بوده است و بقایایشان تا نواحی میانی سرزمینی

که به نام خودشان- پارس- نامیده شد گسترده بودند.

نامدارترین رئیس اتحادیهٔ قبائل پارس درنیمهٔ قرن ۷ ق‌م **چیش‌پیش** دوم است که تا سال ٦٤٠ ق‌م ریاست قبائل پارس را در دست داشت. او چیش‌پیش پور کوروش پور کمبوجیه پور چیش‌پیش پور هخامنش بود، که همه‌شان رؤسای قبائل پارس بودند. اگر برای هرکدام از اینها حدود ٤٠ سال در نظر بگیریم، میتوان گفت که در زمانی که پارسها در منطقهٔ پارسوای مذکور در سند آشوری (یعنی سال ۸۳٤ ق‌م) اقامت داشته‌اند، ریاستشان در دست **هخامنش** بوده است.

بالاتر درسخن از عیلام گفتیم که آشوربانیپال درسال ٦٤٠ ق‌م دولت عیلام را برانداخت. در همان سال سرزمین عیلام تحت تصرف **چیش‌پیش** دوم قرار گرفت. ظاهرا درجریان حملهٔ آشوربانیپال به شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که قبلا با شاه آشور بسته بودند بیطرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوشِ تاراج و ویران شده را به چیش‌پیش واگذار کرد. درست در همینسال قلمرو چیش‌پیش، که فارس و بختیاری و خوزستان وکرانهٔ خلیج فارس بود، میان دوپسرش **کوروش** (کورَئوش) دوم و **آریارَمن** (اَریارَمَنَه) تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمین قرارداد اطاعت از آشوربانیپال یکی از پسرانش به نام **آریائوکو** (آریاکوچولو) را- بنا بر اسناد آشوری- به گروگان به دربار آشور سپرد. کوروش جد اعلای کوروش بزرگ، و آریارَمن جد اعلای داریوش بزرگ بود. در اواخر قرن ۷ ق‌م به عللی که معلوم نیست فرزندان آریارَمن از قدرت کنار نهاده شده در درجهٔ دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمانروایان اتحادیهٔ قبائل پارس شدند.

ما نمیدانیم که سلطهٔ ماد برپارس دقیقا درچه سالی تحقق یافت؛ ولی این واقعه توسط هوخشتره صورت گرفت. هوخشتره پس ازآنکه سرزمینهای ارمنستان وآشور و کت‌پَتوکه (کاپادوکیه) را ضمیمهٔ ماد کرد، به هدف تشکیل شاهنشاهی پهناور ایران، دولت کوچک **اِلیپّی** که در لرستان واقع شده بود را برانداخت، سپس به خوزستان و پارس حمله کرد. ظاهرا به دنبال این حمله کشور هخامنشیها که پارس و خوزستان و بخشی ازکرمان را شامل میشد با حفظ دولت خویش تبعیت از ماد را پذیرفت و باجگذار ماد گردید. این امر میتواند در زمانی از سالهای ۵۹۰ تا ۵۸۵ ق‌م انجام گرفته باشد. در اینزمان سلطنت پارس دردست کمبوجیه دوم پدر کوروش سوم بود.

بالاتر دربارهٔ اتحاد ماد و لیدیا سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی هوخشتره و آلیاتوس، هوخشتره درگذشت و پسرش **آشتِیاگ** به جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ ق‌م). یونانیان این پادشاه را «آستیاگ» خواندند و بابلیها «ایشتوویگو» نامیدند.

بجا است که دربارهٔ نام آشتیاگ توضیحی داده شود. به نظر میرسد که باید لقب شاه ماد را با

کلمهٔ «اَشَه» ارتباط داد. برای آنکه به تلفظ صحیح آشتیاگ پی ببریم، اشاره میکنم که در کاوشهای باستانشناسی مصر مجموعهٔ مکاتباتی از اخناتون به دست آمده که متعلق به قرن ١٤ قم وخطاب به شاهانِ میتانی است. نامهای این شخصیتها عموما آریائی است و درمیان آنها یک نام وجود دارد که در اینجا موردِ نظرِ ما است، وآن نامِ «اشاداتا» است که به تلفظ مصری «یاشاداتا» ذکر شده است. اشا در زبانِ آریائی بمعنای آسمان بوده وهنوز هم درهند بهمین معنا است. «داتا» (داد) بمعنای قانون است و هنوز هم به همین معنا است. ظاهرا اشا نزد ایرانیان مجموعهٔ خورشید و ماه و ستارگان بوده که همان آسمان باشد. و ظاهرا لفظ «آسمان» ترکیبی است از دوکلمهٔ «اشا» و «مان». میدانیم که «مان» در زبان ایرانی به معنای «جایگاه» و «مسکن» است، و این کلمه تاکنون هم به صورت پسوند با «خان» رواج دارد، و ما کلمهٔ «خانمان» داریم. پس بخشِ نخستِ نامِ آشتیاگ بی هیچ تردیدی «اشا» است. بخش آخر آن نیز ظاهرًا «آگ» است. «آگ» در زبان آریائی کهن یکی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به همین مفهوم به‌کار میرود وآتش را «آگ» گویند. «آگنی» (مؤنث آگ) یکی از خدایان کهن آریائیان بوده است. میتوان قبول کرد که شکل درستِ نامِ آشتیاگ، **اشاداتاآگ** بوده که بمعنای «فروغ قانون آسمانی» است، ومورخانِ یونانی صورت یونانی‌شدهٔ آنرا آستیاگ نوشته‌اند. صورتی که هرودوت از لقب این پادشاه ماد نوشته به درستی نزدیک است. میدانیم که یونانیها در همه‌جا «شین» را با «سین» جانشین میکرده‌اند. اشتوویگو که در اسناد بابلی آمده است نیز میتواند تلفظ بابلی همان اشاداتاآگ بوده باشد. بنابراین تصورِ اینکه آشتیاگ شاید اژدهاک اساطیر ایرانی بوده باشد، به‌کلی بی‌بنیاد خواهد بود؛ زیرا که اژدهاک اساطیر ما به دورانی بسیار دورتر از آشتیاگ و به دوران ماقبل مهاجرت مادها به ایران مربوط بوده است، و به علاوه در اساطیر ما تصریح شده است که اژدهاکْ ایرانی نبوده است. ازاین نظر اژدهاگ اساطیر ایرانی هیچ ارتباطی با آشتیاگ شاه ماد نداشته است.

آشتیاگ شاهزادهٔ نازپروردهٔ کاخهای پرتجمل همدان بود که نه دلیری و جنگاوری پدرش را داشت و نه زیرکی وکاردانی او را. اوکه از روز تولدش جز کرنش و نوازش درباریان پدرش چیزی ندیده بود، با طبعی مغرور و خودپرست بارآمده بود و در خویشتن یک خدای درخور پرستش تجسم میکرد و از درباریان و بزرگان ماد انتظار داشت اورا مثل شاه بابل مورد کرنش و تعظیم قرار دهند. غرور وخدائی‌جوئی آشتیاگ سبب نارضایتی قبائل ایرانی و حتی درباریان و بزرگان ماد از او گردید و کامیابیهای پدرش را در معرض تهدید قرار داد. ازآنجا که درزمان سلطنت آشتیاگ جنگهای فرامرزی نیز صورت نگرفت، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه‌هایش را با اعمال باجهای سنگین بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از سلطنت ماد بخش اندکی از درآمدشان را به کاویها میدادند اینک مجبور بودند که بار سنگینِ هزینه‌های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر

بطور طبیعی سبب میشد که نارضایتی آنها نسبت به دولت ماد برانگیخته گردد و شاه ماد را مسبب این وضعیت بدانند.

گزارشهای تاریخی میگویند که کمبوجیه شاه پارس با ماندانا دختر آشتیاگ ازدواج کرد، و ازاین ازدواج کوروش سوم به دنیا آمد. دربارهٔ اوضاع پارس در زمان آشتیاگ اطلاع درستی در دست نیست و گزارشهائی که هرودوت و گزینوفون راجع به روابط آشتیاگ و کمبوجیه و سپس کوروش به دست میدهند بیشتر افسانه به نظر میرسد و راه به حقیقتی نمیبرد. ولی ازمجموع این گزارشها میتوان نتیجه گرفت که پارس درزمانِ هوخشتره، احتمالا در اواخرِ عمر هوخشتره، به تصرفِ ماد درآمد و دولتی که خاندانِ هخامنش درپارس و انشان تشکیل داده بودند زیرِسلطه و باجگذار ماد شد. بعد ازآن نیز پیوند وصلت دوخاندان هخامنش و ماد برقرار شد و دختر آشتیاگ به نکاحِ کمبوجیه درآمد.

آنچه مسلم است آنکه کوروش سوم پسر کمبوجیه دوم درحوالی ۵۵۵ قم یا اندکی قبل و بعد ازآن به جای پدرش شاه پارس شد. دربارهٔ فرجام کمبوجیه دوم اطلاعی دردست نیست. ما نمیدانیم که آیا او دراثر یک سانحهٔ طبیعی درگذشته و یا اینکه برضد پدرزنش آشتیاگ شوریده و درجنگ با آشتیاگ به کشتن رفته، و یا اینکه در جنگهای کشورگشایانه با دیگر قبائل درون فلات ایران مثلا در نواحی کرمان یا سیستان به قتل رسیده است.

افسانه‌ئی را هرودوت دربارهٔ پیدایش و سرنوشت اسرارآمیز کوروش نقل کرده، که معلوم میشود آنرا به نحوی از ایرانیان شنیده بوده است. ما میدانیم که اقوام و ملل برای قهرمان‌هایشان افسانه میسازند، و این افسانه‌ها عموما تکراری است، و این تکرار به حدی است که گاه یک افسانه در میان دوسه قوم دربارهٔ چندین قهرمان ملی با زمانهای بسیار دور ازهم نقل میشود. ولی بعید به نظر میرسد که این افسانه را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بلکه به گمان من او داستان فریدون و قیامش برضد اژدهاک را درجائی ازایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آنرا به کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیاری نگاشته است.[۱] من در اینجا خلاصهٔ فشرده‌ئی ازآنرا بیان میکنم:

آشتیاگ دوبار رؤیاهائی دربارهٔ دخترش ماندانا دید که ویرا به شدت وحشتزده کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که ماندانا فرزندی به دنیا خواهد آورد که به جای او به سلطنت خواهد رسید و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به فکر افتاد که وقتی کودک ماندانا متولد شود ویرا سربه نیست کند. به این هدف، پیش ازآنکه هنگام وضع حمل ماندانا بشود اورا به همدان فرا خواند. چون کودک

۱- هرودوت، ۱ / ۱۰۷- ۱۳۰.

زائیده شد اورا به وزیرش هارپاگ سپرد تا بکشدش. هارپاگ ازبیم آنکه در آینده مورد انتقام ماندانا واقع شود کودک را مخفیانه به مرد گاوبانی سپرد (گاوبانِ شاه) و به او دستور داد که ویرا در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه نابود شد به او خبر دهد. اسم مردِ گاوبان میتراداتا (مهرداد) و اسم زنش «اسپکه» (سگ) بود. ازقضا زن گاوبان درهمان ایام کودکی مرده زائید. گاوبانْ کودک مردهٔ خودش را در کوهستان نهاد و به هارپاگ خبر داد که کودکی که به او تحویل داده بوده مرده است. هارپاگ کسانی فرستاد تا لاشه را آوردند و دفنش کردند. اما کوروش را زن گاوبان به جای فرزند خودش پرورد. وقتی کوروش به دهسالگی رسید، روزی در روستائی درنزدیکی پایتخت با کودکان همسالش بازی میکرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و کودکان دیگر هرکدام در منصبی قرار گرفتند. پسر یکی از کارگزاران بلندپایهٔ آشتیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی به خرج داد. کوروش دستور داد او را بازداشت کردند، و ویرا به سختی تنبیه کرد و چنان زد که او را زخمی کرد. کودک شکایت به پدرش برد، و پدرش موضوع را به اطلاع آشتیاگ رساند، و ازاو خواستار شد که پسر گاوبان را که جرأت نموده آنگونه با پسر او رفتار کرده است تنبیه کند. آشتیاگْ گاوبان وکودک را به حضور طلبید و خشمگینانه به گاوبان گفت: چرا پسرت اینگونه پسر کارمند سلطنتی را زده است. کوروش به شاه پاسخ داد: ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفهٔ خودش را درست انجام نداد و باید تنبیه میشد، وکاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود. اگر پادشاه فکر میکند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن آماده‌ام. آشتیاگ از لحن سخنِ پسر در شگفت شد، و چون خیره به او مینگریست دراو سیمائی را یافت که به کودکی خودش شبیه بود. فورا به یاد طفل دخترش ماندانا افتاد و زمان را با سن «پسر گاوبان» مقایسه کرد، و دید که کودک ماندانا اگر زنده مانده باشد باید درهمین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید آن کودک کشته نشده باشد وچه بسا که همین بچه باشد. این بود که ازگاوبان پرسید: راست بگو این کودک را ازکجا یافته‌ای. گاوبان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده است و اگر باور ندارد دستور دهد مادرش بیاید و ازاو تحقیق کند. شاه خنجردارانش را فراخواند و به گاوبان گفت: جز راستگوئی نجاتت نخواهد داد. گاوبان به ناچار داستان را ازاول تا آخر تعریف کرد. شاه پس ازآن هارپاگ را طلبید. و ازاو پرسید: آیا کودک ماندانا را که به تو سپردم کشتی؟ هارپاگ گفت: اورا به دست خودم نکشتم ولی به این گاوبان سپردم و او ویرا کشت و لاشه‌اش را به افراد من تحویل داد و من اورا توسط افرادم دفن کردم. شاه گفت: کودک ماندانا زنده است و همین است که دربرابر تو ایستاده است. اکنون به شکرانهٔ آنکه خدایتعالی او را ازمرگ رهانده و به من بازداده جشنی برپا خواهم داشت. برو فورا پسرت را به نزد من بفرست.

چون پسر هارپاگ به کاخ وارد شد، شاه مخفیانه دستور داد ویرا سربریدند و گوشتش را کباب کردند، و در مهمانی شاهانه گوشت کباب آن پسر را جلو هارپاگ نهادند. وقتی خوردنها تمام شد، شاه به نوکرانش دستور داد تا سبدی که سر و دست و پای پسر هارپاگ درآن بود را جلو هارپاگ بگذارند، و از هارپاگ خواست که سر سبد را بگشاید. هارپاگ تا سر سبد را برداشت دانست که کبابی که خورده ازگوشت پسرش بوده است. بعد ازآن آشتیاگ با مغان دربارهٔ کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به او گفتند که رؤیای شاه شدن کوروش به تحقق پیوسته و او درعالم کودکانه‌اش شاهی و امرونهی کرده است. ازاین پس هیچ خطری ازاو متوجه آشتیاگ نخواهد بود. این بود که خاطر آشتیاگ از طرف کوروش آسوده شد و او را به پارس بازفرستاد تا نزد پدرو مادرش زندگی کند. چندسال بعد که کوروش به سن مردان رسید هارپاگ نقشهٔ انتقام از آشتیاگ را کشید و محرمانه به کوروش پیغام فرستاد که زمینهٔ شورش برضد آشتیاگ را فراهم سازد و آشتیاگ را برکنار کند و خود سلطنت را به دست بگیرد.

این افسانه را به هرگونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن آشتیاگ دربارهٔ دخترش که شاید چیزی از حقیقت درآن نهفته باشد، بقیه‌اش اسطورهٔ فریدون و یک افسانهٔ دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت نقل کرده بوده‌اند، و هرودوت چنانکه گفتم، برای شیرین کردن داستانش که خوانندگانش یونانیان بوده‌اند، آنرا به کوروش نسبت داده است. دست کم یک مورد در این افسانه آمده است که انتساب آن به آشتیاگ وکوروش را نفی میکند؛ وآن کشتن وکباب کردن کودک سیزده سالهٔ هارپاگ است. ما میدانیم که ایرانیان به آتش احترام میگذاشته‌اند و سوزاندن انسان درآتش را ازگناهان کبیره میدانسته‌اند. محال است بتوان قبول کرد که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را درآتش کباب کرده باشد.

ازاین افسانه که بگذریم، آنچه مسلم است آنکه درسال ۵۵۳ ق‌م جنگهای ماد و پارس آغاز شد. آشتیاگ در اینسال به پارس لشکر کشید. جنگهای متوالی میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت. ولی همهٔ زمینه‌ها برای شکست آشتیاگ فراهم بود. سران ماد ازرفتار او ناراضی بودند. قبائل پارت و هیرکانیا نیز در اینزمان متحد کوروش بودند. ظاهرا این قبائل درسالهای اخیر با کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند تا به یاری هم دربرابر گسترش‌طلبی ماد ایستادگی کنند. آشتیاگ پیر و فرتوت بود و ظاهرا فرزند نرینه نداشت. چه بسا که درآن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد برسر تصاحب مقام او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به این فکر افکنده بود که بهترین راه چاره آنست که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزادهٔ آشتیاگ بود.

در نبردی که در نزدیکی **پاسارگاد** (پارس‌ارگاد) میان آشتیاگ وکوروش درگرفت آشتیاگ

شکست خورد. نبردهای بعدی در اثر حملهٔ کوروش به ماد صورت گرفت. سرانجام همدان در سال ۵۵۰ قم سقوط کرد، آشتیاگ دستگیر شد، و به عمر دولت ماد خاتمه داده شد. کوروش از خون پدر بزرگ خویش- آشتیاگ- درگذشت و دستور داد اورا به شوش بردند. کوروش در همدان اعلان عفو عمومی کرد و به همهٔ سران و بزرگان دولت ماد امان‌نامه داده بسیاری ازآنها را در مقامهای سابقشان ابقا کرد. دستگاه بروکراسی دولت ماد دست‌نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که ازرفتار بزرگورانهٔ کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجاربش را به خدمت اهداف بلندپروازانه و انساندوستانهٔ کوروش درآورد که نقشه‌ئی بسیار دقیق و حساب‌شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به ایران و ایرانی درسر داشت.